





این مارکنده و مشتر دارد در حیب شدنا م عزائن لفتوشش از غیب ور فا تحدُكُمْ الْبِ مِن سَعْمِت فَتْحَ لِلْفَتَّاجِ الَّذِيْ عَنْ مَنْجَ حَزَائِنَ الْفُتَّاقِيَّ عَلَى دِيْنِ مُعَيِّئِ قَرَائِنَ الْفُتَّاقِيَّ عَل خِيْعَ اَلْفَمَالِعِ بَيْضِهِمُ وَيِّدِ اِلْعَلَيْ اللهِ اللهِ الْفَالُهُ - وَالصَّلُولُ عَيِلاَ بَى السَّيْعِتِ الَّذِي شَقَّ بِإِشَا رَةٍ قَلْبِ الْفَتَرِوِ الصَّلْ وَوَسَّحَ مِنْ مُنْ مُنْ الْعَالِمِ الْعَالِمِ وَلَقَالُ لَصَّرَكُمُ اللهُ مِبْدُرِدِ وَالْحَلَّةُ الْمِعْتَدَة وَالسَّلَامُ عَلَى اللهُ وَاضْحَامِهِ الْكُرْلُ مِ اللهَ مُمْ يُنْ لِلِيْنَامِ مَا لِلسَّانِ وَ الْمُعَامِدِهِ الْكُرْلُ مِ اللهَ مُمْ يُنْ لِلِيْنَامِ مَا لِلسَّانِ وَ الْمُعَامِدِهِ الْكُرْلُ مِ اللهَ مُعْمَلُ اللهِ الْمُؤْمِنُ لَا لِمُنْ اللهِ اللّهِ اللهِ ال لازال ودهم ملازم قلبنا كالفيخ لاررُقلب سلطان الله في

بعدفاتخه حمد غدائے مع الاخلاص و نعت رسول حبا دہ فرائے ہمتیا نتح باب خرنیمائے معانی جزبرائے خباب شاہ نشاید مبلیت مرح شاہ است انیکہ گرنو بسیش طبند صواب ماہ راجل کردہ برمالائے لیے آفیا ب

انبك ايل نبيت علو بالتست

وَهُوَ سُلَطَانُ سَلَا طِيْنِ الْآفَاعِ حَامِى الْبَرْاَيَاعِنَ حَلَادِنِ أَنْ لَا شَرَاقِ خِلْلُ الْمَالُولُ النَّيْرِيْنِ فِي لَا شَرَاقِ خِلْلُ الْمَالُولُ الْمَالُولُ الْمَالُولُ الْمَالُولُ الْمَالُولُ الْمَالُولُ الْمَالُولُ الْمَالُولُ اللّهِ الْمَالُولُ اللّهُ الللّهُ اللّهُ اللّهُ اللّهُ اللّهُ اللّهُ اللّهُ اللّهُ اللّهُ اللّهُ الللللّهُ اللللّهُ الللّهُ اللّهُ اللّهُ الللّهُ اللّهُ الللّهُ اللّهُ الل

نسبت زكابت است توصينف

رقم سنج مداری شابنشایی علائی ، سنده خسرو ، کقلش مرحند یا بلند کندوتما می عرصهٔ سیامی وسیدی را وست برست و انگشت بانگشت به سما ید ، از اوّل یائیمی مد این شاه در نتواندگذشت ،عرضه میدار دبر انجله ،که چول در بوح پاک ازل امالع صانع نگاشته بود ، که کلک ثناء خدایگانی بر نون ناخن بنده ، چول شهاب بیلوی بال و نيرٌ در توس سريع الشير باشد، الف الطاف اللي كهنتاح لطاكف نا متنابي است الول زَنَارُ، وَلِيلِهِ خَزَا بَيْنَ السَّمَعَاتِ وَآكَا رُصِ بِربنِده برنمِشاد، وجواهر،، که نجتری و ۱ بوتمام را عطاً نه فرمو و ه بوه ، ور فربل حیفهٔ انشا من ریخت ⁻ اگرمیه میروز - ار آنها بو د، گذشتری فتیت آن نداند بسع ندا از در آ*ن نے نم*ود که نشر آن جناب فلکتا ب را شاید، اما چون ساع از تین شین بها تر در جهار باز ارطبیعت تعدری تمام واشت ، ناعار جان را وسِلكَ فَلْمُ كُنْيدهم ، بدان اثما وكدرسببت بناب نناه دریائے کرم شند بدريا برم افتسد رو اگردو من نسطسم وتشراك ما

بول يقين كردم كمضمونات حروف كرز خرنبده اسرسال فدمت موريش تخت كيمات

تسبت است ازعروس مشاطه

اگرهیمنناطهٔ کلکم سمواره برتافتن اشعار سوشگان بوده است ، وا بکارنشررا در پیردهٔ اور ای کم جلوه نبود ، باین همه جهن این عوس روئ نیاز بشاه را تین اردشهمزانی العجیب شامال عَیْنُ الْعِیلِ

اینک این بست ابلیت روال بجوآب

اگرچه خپنه عربنده را بربقان محضر مزوه دمنده استعظینان مین مفی راجز بشیب نناء سکندر تا نی سیراب عدارهم -اماچون ریمشن کردم که زلال زندگانی ماییر میش ازان عدارد؛ که درنهایت کارد سست از دلبشویید و سبیل من نیز بهاقدر به الب گور زبانی بدان ترکنند، چو پ هاس منبع عمر از زیان منبی تا زیا ب نیست ازیں مقدار نمے تواندگزشت امحل آل ندیدم که در قعرمیط با صافی مه لأغُوْلها، فرد روم يس ازال جينسدال باء الحيلوة ما شركف بروست

سبت أينه بن يرزمال

أنجير آئينهائے سكندر تاني است ، اگر به تمام روشن كر و ۵ شو و ، نمو دار س در انگینه زنگاری سلوات نگرنجد نوکیف در آئینه طبع زنگار خور و ۵ بنده ۱۶ ما <u>تعضی</u> از أنجه معائن كشنه است بإندا زة تخيل نولش خانجه روش وبديمو واركنم الأعسب بینال دا درمطبوعات بنده شکے است ، رفع گرود - امیدمی وارم کرچول یں مرأت صفا بروم روئے نما دُرطِ سركندر ثاني گذر د. آنچه ازاں ذات صافي صفا وروعي نطبع گشته بانند بالمواح موحهمقا لمه فرما يد-اگر آئين وستنست وراست و نیالش صادق، برزانوئے ندماء خاصش قاعدہ رکوپ کجشد؛ واگاز بے ہنری صيقك كثر طبع چنرے از تصوير آتش عِكس آفتا ده بود ، اشارة راند كه بجد اسكان راست كر ده شود- اما ازس آئينه روئے نگرواند كه خال زو وقف كان لَحْرِ مُكُنَّ . لیکن دانم که مج نبا مشد هرگز سر تیزیر در د ورسیکندرسیانند

لنبست زكلام حق وآيات بگر

وری کتاب، که بخطاب خزائین الفنوح تذهبیب یا فته است، از فتح دیوگیر
کرسام کمیش هخری را الفهائے آنا فیتحک خواندند تاضیط ازگل که کما نها علشکر
منصور را نونها دسورهٔ نُفترالنَّه نُهِ شِیمت به به به العلوم قلم از صدمعانی یکے
وربیا ن آرم ، واز قوار ت این صحیفه شمشیر که آثا رقراً تُزلِّک الگیر شیل
درجرون او واضح ، وحیلیّه فیله منافیح لِلنَّاسِ درجرام راول یکی، روشن
شرود که از ان سورهٔ مدید چند سوا و منو د از صفحه روی زمین مک شده آب
وشرح وهم که می آز آیته فور چرمقدار فلما ت کفراز راه دین موکشته به بیت ،
مازی نورود فال احداب دین روست کنند .
منازی نورود فال احداب دین روست کنند .
منار رمی شاه عصب ر

اینک کرده بنجاستانسست خلفا

ا اثرے از مانئه جانداری این غلیفه، تحکد نام ، آبوبکر صدق ، تحر عدل ، نیز بایگویم که عنمان و ارا ایات رهمت رحمانی را در مانی صحف وجو و میگونه جمع آورد ق ا وقلی کردار الواب علی را در مدئیته الاسلام و آبی بجلید احسان برجه نمط بازکشا و ه -واین مرصر میامی را از کوف و قبل فیص بجه آب روشنی بغداد دا د ه ؛ و را یا ت به به ی که از افتا دن واقعات گران خور دشکسته بود، بعلایات خلافت خویش برقاعده عدل از سربر پائے کرده ، وعرصه ممالک آفاق را از ارشا درائے رشید برجیه طابق مامون گردانیده! درجه ورامور چه نوع المستنظم الشرد استعصابونه بوده الحوده المستنظم المستنفص بیونه بوده الحوده المستنفص بیونه بوده الحدام عجری حعفر من دحبلة ما حام عجری حعفر من دحبلة ما حام عجری حعفر

عجب دولت مندسے ، کوفضل رحانی را در مرادات او علی انخصوص عنایت

یحاسیت ، که فی المثل آتش ، که کشته و مرده آلبست و بمجر داتصال مے میرد ، اگر

از دداج الیشال در خاطر گذ لاند ، مهر دورا از دلوان فضاعقد ساز واری بنژیه

ویوی بیل سیهر در تنفیذا وامراو بغایت ، که خاک که از با دیر اگنده حال است ،

وباوکداز فاک غبار آلوده ، اگر این دولیمندرا اش رستے بوخن بینیما اتفاق افت را

موثران بالاگرو با درا در حال آب گرداند و با خاک در آمیز ندا شخص بر

کیس المحال ا ذا ا د ا د الضم پیر

کیس المحال ا ذا ا د ا د الضم پیر

کیس المحال ا ذا ا د ا د الضم پیر

()

ایں فتح نوائن الفتوح است مرگومبرا ذوچراغ روح است بین کنسبت بهار بسے نوشترا زبهار

چون سیم عوادف راببیت ازمهب اراوت برنو بهار جوانی این جهانیان مالک دا را مخلافته ، که از مدگل درشش کی نشگفت است ، مشعر، مصرا ملله اعضان تضریح اسا ا

وروزیدن آمد، مم در نوروز ملی چندین شکوفه فتح از شاخ کمان وخارسان او درمیان دو بهار، او بهار لکهنو تی تابهار مالوه الشگفت - و نهال فنش در زمین کرسه از ایس آب گنگ چناب ساگسترگشت ، که به مرتبه طل الهیش سانید-دبر جاکه در شکه امواسات خارید و با نفی او د ، با در کرانها « آب نو درست ته آبی مهرایا یال نشکر د

بعدازال در آخر ربیع و ربیع آخر ، کدریان بی سروباشد و سالی آمد که بدید باصلصل سرکی کرده بود و دل فاخته سم رابودهٔ ایشان شده ، ور و ز انه بنج نیرنامی گشته مبطلستهم، بودتاریخ نظام نود در شهسسدو به منج شنبه و نوزده ازماه ربی الآخر زاين^الفتوح

سوی باغشان دلوگیر، که از ان سوی امد بهار است، برسان با دشند که مرشانسار زند تافتن آورد، وازبرگ ومنالش خالی فرموده - ورائے را نهج را که درال ریاض شجره لودیس عالی اسل و سیج گاه صرصر حوادث بروی آسینیه نیا ور ده ، اوّل بعاصف قهرش مناصل گردانید، وبار دیگرش از سرنهال کرد تا دفت از ادکشت - واز آنجا پیلان چول ابرنسیا نی را گوم بارکر ده واجو با رزر بیش از آنکه همن زر و بر روی زبین روید بریش شختیال با دسیر و نجیبان با دیرسیر همل فرمود - و در شهر فیدائے ، که سبزه کرم بگوشهاش می روید با بستانها مرک و وائل تو به پیرست، شار با ه بر وزی مربی با ربها ربرئیته ، و دویصته افرح و بدایت کام بریست، شار با ه بر وزی سال با ربها ربرئیته ، و دویصته اخرصیف رفه وا وال خود ور که ده مربیدی ،

يعنى كرنست اود زماه كريم ومبشت

تاریخ سال ششه په و نودسته ده اکنون ملبل مسید مرفولم برگلبرگ ورق برا مد، کد منواء صربر مرکت کند، آملی مهرولم ندبالش خت از نور درعبوس تاامسال ، که مهرووت وطرب کیجاکر ده اند، و نایخ نام نها ده مبرصرع برینی مشده سال مفعد دوند- که درسایه ابر با چتر عنان با دیارام روانب ، که عطف فرمود استمه از شاک که بانصبامنتشر گردانید - مرفها هجی

> وقده فتحت لصولته قتلاع كا زهارالشقا*ڭ* بالرياح

اینک این سبت تا ریخ وکتب

بعدازین تا ریخ خیراتی ، که ازین تا جدار عالی ما نز برطبقات زمین طام رشود، امیدار حضرت کمک خبثی که آنار تا جران دین دا ر را برصحالیف روز گار رفم فلو و نخشد،

چنانست که تحریران برنمطی درقام اید که عزیزالسیرسلاطین آ فاق گیرگر دو ا وسخن بنایتی بازگفته شود، که آوازه نوبت شجری را فرو د بوشد فلغل کوششوری رامغلوب گرداند، اگرچه مهرتقامه حکایتی ازین مفازی در تدبیر جها نبانی وکشور^{تا} نی رائسته ارائست بانگیبتی داروخسروان طفر شعا داست بمطسست، کیفیریت جنوس جها نباک مکاکسر کاسوده گشت ازگف یاکش سر سرمید ايرنسبت قضه كليماست

چون شیت از بی بر انجله بوو بر که این مخارموسی قشت نیل شمشیر از سر بیملگے فرا عشر لفر مگذارد، وَكَنِهَا ي قاروني را إن از زبيرزمين بركشد ، وجانب كشند گان كادم فرها ید، و در دل *مند* و ان گوساله پرست آ وازه لقره را نوارگر داند، لشِعیب لمان شبا*ت رعاياً عالم شود، تقدير اللي الفاخان مرحوم را ^بكه نيز ديك ا وبمنيزله ا* بود مرموسی را ، بدورسانیدومژرده) سَنَشْدُ عَصْبَدَكَ مَا خِیْكُ وَتَحْعِلُكُمُ لُسُلُطَانَا مُیدُّ در گوش دکوش دمید، تا بمشورت را ی فرخنده او درروزعطا ر د و ما همیمون یم له از روزه نصف اوّل دفته بود ونصِف اخير برما مانده ، و در شاري سال موسی برسرخصر رسیده واز دی جداگشت بینانچه سر لارون نداشت مبلسه یغی که جهارشنبه و بگذشت سٹ نیز و ه از ۱ه وسال ششصده پینج و نو و تما م دریه ۱۰ یخ شاه مولمی قدم برسر پر طور تخت رفعت تجلی نمود، وقنطار برقنطا ر الهوه در، كما زصفراً عُفَا فِعَ لَيْهَا سَرَّالنَّا طِهِنَ ، خكايت سيكفت، بهركمينه ميدا در ومرباركف مبسوط را پراز در تمين ميكرد و ش بدسبفیها مصنمود - وازافشاندن جوامرالواح زمرّ دیں سنبرہ زار مانکیپور ا زيور ترصيع ميدا و چوں جانب مخالف غليه لو د سرحه قوى تر، ہر و وبرا در وافق

وست نياز بالاميكروند، كم مر بنال منا يخافان تغرط علينا از عالم عنايت نداء تقویت در می رسید، که که یخاک اینی معکماً، تابیقات نویش در والی حفرت آمد. فرمان وه این طرف با وفرعنت درسرگروه از کرانه اس سیلگوری س ارا دست كرو، بإز الهام اللي ولش داد، كه كَاتَّخُفُ إِنَّاكُ ٱنْتَ ٱلْاَعْلَىٰ لِيسِ ببر نَعْبَانُ رَمْ عُونِ كُوفِهُا مَا رِبُ أُحَدِّدِكَ مِا أَوْكُو عُلَيْهَا انداخت اومصرجامع ننزول فرموده بهم درال سال کلیم سرے داشت ،که ازال ر پاهان را ب امان کر ده بود ومبینداخته ؛ ولبثمار ما ه زی _ا کیج بروزی رسیده، كه ياك مولى برسرطوراً مد وسرجل نيز عدات وسانج ات و - روز خو و سيكفش لعنی دوننبه وزمه عج دور وزبلست

تاريخ سال مشتشعبد وبينج ولوويهان

درب أبرخ اين الوالامرنداء أطبعوا أحري ازمشرق تاغ

(14)

عرضه کنم ار نبود بر بنده زیا گیب ری سنع رجان جهانداری بر رسیم جهان گیری پس از انصاف وعدل اندر جهان راعی العبادی شد شعر که گرگ از کشتن بزگرگ پوسف گشت در عهدمش سنع که گرگ از کشتن بزگرگ پوسف گشت در عهدمش

 بِهِ الْمُرْعِيدِ، أَيُّنَا اللَّهُ مَيْكُ لَا مَأْخُذِهِ النُّواحِيُ وَضَيْطِ أَلَا قَاصِى وربي مردوماً فذ اللي ملك تملك مقدرت بمثابتي دار وكه زبان قلم ازتحرير آل بريده است وتبیغ زبان ازتشریح آن قاصر، بنده ناچا را دراه التزامی کهنوده است، دریب مرد و جا ده کلک تیزی یا ی را بقدار وسعت مجال نویش طرایت جو لا نی مسلوک اردانید. و کم مقدمه که بالامتید کرده شده است ، د ترتیب این کتاب مراتب جها نداری را بر مدارج جهانگهری مقدم واشت اتاعاد سرکلمه ومحل خواش قیام يذيرد وقوايم مملكت ككمر بازكونه نيفتد بمط موزه بسريا اكلاه از بسرسرا فسرلود مونه ه برسرنه بنهد الكسكش فرود ويربود بیان رحم جها نداری کرمث دیمیدا بعيدشا وكركشت اندرآ ب خرد شدا سبت اینجاست زانجم وامتر

انترسادت جمهور برایا آل روز برآیده اود، که بضمیر منیرای آفتاب آفاق دوشن کردند، که قرار که کولی گرح عبلک الکه مرعکی میرسکمانا هم بنیکا زیراکه چوب نظر بلندمی داریم ، که کارشفقت و مهرایی صبح رفعت و رپر ورش و رات و ریاست آدم بدرجتی است ، که آفتاب را درحق ما ه وانج افلاک ، وماه را در باب انوار و نجوم فا بیشرنگردد ؛ اوّل انکه از شرق تا غرب وجنوب تاشمال مالک چندیں بار خواج رعایا برنجشد ، ودیگر زر بای که رایان مبند از دور مترآج و کر آجیت نجم نجم گردآ ورده بو دند، بزخم تبیغ چوس آفتاب که آب را جذب کندمیکرو ، وبیت الما ل را بمثابه مالا مال میگرداند که بز در قلاعطا روگنجه و مند ورتر از وی زمیر هنجد - و بمیزان سنبله زرمی نجشت امرکه صفراست و کت وار غرق تنکه زروسیم میشود، ۵ سبک گیرزمیزان فاک را روز جو دست هر آس میزان که برروزی بینی گران با ش. حدیث بخشش گنجهینی کران با ش. بوزن پی باب چیزی گران تر

ت زند وترازوی ند

پیش ازین که محمود زرنش کیبیا بارزر داد ، آئی بشش گران درجهان شد. این جهان شن زرها می شنش را بوازنه برکشید که از ان گران تر نباشه پیمیان گرانی د را فرمود تا درشتی وزن که دند دمیم مناک آن زرانبال دا دند شخصسهم شیم کنیششش فیزش بولدی بی بود کدام شاه توال گفت هم تراز وی اد

بيانِ بشش اسپان چوں باد كەسدا خرمبر شش فزوں داد كسبت اسپ بىل روال جول باد

واكربيان شنس اسبكنم ، طويله اوصاف را كمند ربط كوتا ه گرد د- با د ننا با ن جواد باشند، واین دا فر جو دم روز دنیدین جواد را به عتاجی مے نجشد پیشیر اس إشُدكه كم ازيني ه وصدنه نبشد الرسك وبدازانها باشدكه دوش نتواند بود أيكا ه. علمی دایان را بزخم تینغ سپری میگر داند و بعضه ازان سبیرتازیا نه چا بک سیجاں را مدبد كرمنگام سوارى نازيانه چانى بياى خيزرانى آم ورسانند بوضى تيزى يانى ومندى ببإيكان اما درواميداره ، تا بموافقت تنفي زيرر كابي سيكش ايشان دو؛ لعفى مفردان ركاب بدل مي فراية است تا بنده، كه درعهد و كريباش زبیاده دویدن دوال می شد، دریس نوست پایش حیز بار کاب دوالک بازی نمی کن ونعمنی پای کوب وجستندن گله برگله بُطربان میدید، تا ۱ میرانی کرمیش ازین پان دست زن ہے اصول واثنتندا بغایثی کہمعر دفک رہاسے نفیته ازالشار ببردی، دری وقت مه بر ره نوردانی د فک می نهند که درطان با اوسخل م زلس كه اسب مي باردايس حاب كن شك گل پیاده تم اربعد این سوار بسر مرید

وَكُوْرَاخُ وَإِنْتَنَ مَائِدِرِدْقَ ہِرِ كَسَّے تا نبود بعه دِاوْتنگي عيش بر كسے النبيث زرياست گرومخترفنر

با زبرای وسعیت سعاش عامه خلق محترفه گرای فروش دا از یا دفز ای ساکے انیدا وترسی داست کاربرسرالیتال گماشت، که با بازاریان زبان ۲ وربزبان درّه عدل سخن گویدوبی زبا نانراز بان درنشفیها ن دانا بقوت تیام در کارسنگ خوض نمو دند، ومرسیه وی کالبنگ قلب سودامی کرد؛ نرخم دره بی نکش کردند، و کشدید وصلابتی سجا نی آور دند، که ملکی سنگها ام نی گشت ، ورقم عدل براب نگاشت : تا سرکه کم^و می ارد ، بهال آین زُمجیرگلونی اوگشت ، واگر درزنحبیرتریزگردن شی نمود ، زنجیتر شیر شد وٌانچه مدسیاست بود برسرالیثال رسانید. چون محترفه آن مدین سعائنه کردند، از مينران ابن گذشتند، بلكه آنراحسار آبنين جان خوستَّ بنداشتند، وا لَفْش ما حرزنفس تصوّر نمو دند مرح کی که اَ الْ فَتْتُ علی العموم نه برامن بلکه سرولها نی امزیرالشاک ا نشان عدل شهنشاه برینا ب ولها چولقش موم برامد ونقش آبن ماند مثرت عدل كاندرين آيا ممنشد كا ودائي بين ورسه دام شد

تسبت زبيوم عدل انصاف محر

واگراز رقم نصفت این درگاه سلسله صنبا نبیده شود آموی دوشا خرقم زنجیر برگرد شیران معنی نهدر زمی عاول کداز هابت عدل اوپیلان ست در راه مورلیب کنان پائے مرزمین نها ده ، و ملینگان شیر گریرش محراب تیخ اواز صبوحی نو ن جودانات تو به که ده مجتسب انصاف او جیگ و نائے شیران شکسته ، و دو درظالمان میک رفئے برانداخته ، و کاسه سرعوانان موک نواز نگون ارگردانیده ، و خو ن جباران برگریرع رئحته چول خون بر روئے خاک + فوک مدام منع شا به کر دن و غع مدام

لنسبت النجاست النصالح وفساد

باز از ان انجا که آب دادن عین شریعیت خاصه آب ذات مطهراست ، شراب را که ام الخبائث است ، و بنت الکروم، و بمشیرهٔ بیشکر، با جملگی شوا بدا س کار ارجلس فهاد به برده صلاح باز آورده م چنا نکه خرنبک سرست شده وسوگند خورد ۵ که بعد ازیس در خره سرکه باشد وی نمک نکاه وارد و فسا د نو در ابعدار حیار از رو به دستا بداین که زلعن در بناگوش نشانده ، بر ائے فسا د زشجیر سے بریدند و پائی کشا و ه میگشتند، برہم ببقد حبالہ بائے بندگشته، وادر بہشتہ موئی پیشانی برشتہ پوں موسے پیشا نے روئے آور وہ - وآنکہ در آیام نسا در کشیہ دامنی الشاں از نان زنا الم باربین میں الشاں کاربر بہرگاری الشاں کا بیٹ کے کشدہ کہ در بر دہ ستر برگام الشاں کا بیٹ کشدہ کی انجام مربولا ہوئی المنت کہ است بر دست مے مالند فی انجام مربولا ہوئی فنسق و نجور بود، پنان منقطع کشت کہ استیم فنسق و نجور بود، پنان منقطع کشت کہ استیم میں المدین کے المیت الدیشا

صدیث امن دامانی که شد نبویت شاه که برنچ پرکسے گر میرفنن ده زر ۱ ه

كنسبت اينجازامان وأن أست

بازاز آنهاکه رعامیت این و والاانست ورق کافه رعایان و باشه آسند آلب دریائی محیط، زبان تیغ بنال کامگارگردانید که کست نام ورو وظرار دره زن گبزش نشنود. شب رواسنه که آتش در دبهائی میزدند، چراغ برکرده پاس ره دارش گزنشد، دور سرصدی که رونده لازشته ای عائب شیدی باسر رسشه ند آل بسیردن می آور دند، ویا اوان می دا دند خفره زنان وکیشان وگره کشایان ، که درسوالف آیام مل نویش را دست و پاشے می نها دند، از درخم شمشیر بیاست دست و پائے گم کردند ، و آنکه ازیں سیاست سالم ماند بمیت، براک گونه بریکار مرشد دست و پالیشس که بے دست و پازا د ، گوئی زیا د ر

> ۰۰ - نوا رختین سخرگران نو ل نو ا ر کز گلورنجیت برون نول که زلب کرد بکا ر گسبست سخرآ دمی نواران

اسحرهٔ خون اکشام مینی ، که گفتاران آدمی خوار ، که درگوشت و پوست اولا و واطفال مردمان و ندان سیه خروتیزمی کو د ند، کوسیل خون خرو د می بردند و گوارشان می آمد- و از ناگوارای آب هم ایشان رافر و د درخاک شان تا فلق فرود می بردند ؛ و مرمردماتر ابرکاسه سرایشان سنگ انداز میکردند، و مسئل فرود می آید بنظسه می شدندخراب اندال دم سکرات می شدندخراب اندال دم سکرات سیلی فردندهٔ آن سیمی شدندخراب اندال دم سکرات سیمی شدند خراب شود

الغربستوج مزارین استوج

و کوخول رختن الل المحت بسزا کرمنزاءِ عمل آل طالفه را دا د جزا گرسبت زاماحت وساست

باز از آنجاکه کمال دیں داری ایسعین شریعیت معلمی اصحاب بست را احض ارفرمود ، وتتفحصان صا دق را برايشا ل كماشت آنا بركي را میش جبتند، و بزے نفتیش کردند۔ از کیفیت آل آلو دہ گان بے حیا جنا ^ل روش کشت، که ما درا زلیسرشیر فرود آور ده بود ، وخال روئے خوا برزا و ه را سیه گردانیده ، ویدر ذخت سر راع وس کرده ، وسیان نوام رد برا درنم پیرجزی افز برريم ازسين ساست اره را ند بجدي كهمروا ل داروز خود مني ازمر بهيت تنبیت می گشت ؛ وزنان اگر درتن شیبرمی داشتند، که ازار تن شیر باخول مهم برون می آمد- واره باچندان آبنی دے و فنده كبياربرسرالشان ون ميكرلست ۳ نکه دوگا ن بضرب بنها نی یکے شدہ بو دند، اُسکارا بزخم اللہ سیکان دوگان می شدند والفنس كرگشته لو د باغیب مول ازلفس نورسشس نیرجدانی افتا د و کرارزانی زخ عنسلته که سک دانگ گران شد تبه

تنسبت فصلها وغسته وزخ

بازاز لسبس كما عنيت دهمت دا. درصسب آساكيشس عام وطراوت ونصارست احوال نوص وعوام، رعايت هرجية نمام ترمست ، نِرخ حبوسي كمنفعت عام شرسه ورومستانی است ، دراییه ارزان دانشت ، کدازگف ابرمشل قطره نمی کلید- وم بارکه نمام را آب درسیان نمانده ، و مروها نرانسسهم روشه داد ، بركت نوسعته كدادانبا رفاص ورحق كافه برايا ارزاني واشت واربإ مانينرا ز امساك ويش حياً كفت، وبمرئى آل كف دريا بارور باريدن آمد- باريا براسطي ب مرى برق برمجاب تر وامن بآ واز لمندخنده بأكرده است؛ وبرزمين أنتا وه - زبيراكه برق داروش است که ابرگا ب بار و وگاست نبارد-وجون ببارد، باران ۱ و آسباً شدمهٔ زر واورا با با وشاه دریا نخبش ما فیمست، کههمواره بار د وباران او زر بالشدية سب يشعوا لَىنَ يُحَاذِبِكَ النهُ يَيْنُ حُوكُكُ عَبِنُ وَحُودُهُ ماجِ

1.111. 11.110 1.

وأمستانِ اساس دارالعدل كذبي خلق بازشه وزمعنسســل لنسبت بزكشا داست مبس

باز دارا ندل کشاده تر از پیشانی راست کاران بنا فرموده، و ملکی حوانج با بختاج خلایق بدان برست، و هرتهاش ورضته که کشا و کارمردم بدان برنسبته است، فران دا دکه از اطراف به بندند وجز آنجا نه کشایند بنا که اک کشا درا برنسبی نباشد طلسست مرکسه کان کشا ده برسند د بندبندش به شیخ میکش بیند

> وکرزشت سرائے عدل وقمائشس مائیر کار منعم و ا و با سشس ائیر کار منعم و ا و باسشس گرسبت جا مئه ولبائسس مگر

مثل مبنی بلیوسات، از کرباس تا حیر، که برسنگی عور بدال پوسٹ بده ماند؛ واز بهار "اگل باقلی، که و تابتان وزمستان بجار آید؛ واز شعر تاکلیم ، که سیان مبر دو موسے بمورے فرقها بسیاراست؛ واز جزتا خز، که نقش مبر د و با یکد گیر باز میخواند؛ واز د یو گیری "تا مها دیونگری، ع کهم دام جالنست ویم دام تن بشتعر صبید که الحبات مید وی سنته ایش مبل بده قدید می مسترک الحوید

ذکه مرمیوه دعوانج خوال کرسخن شرح کردکشس نتوا ل کرست میوه نجیته و مشیرین

واز حن نفکه مهرموه گزیده ، که مرطبق زمین برا ید ، که اگر تفسیع آن پر دا زم سخن ا منشعب گردد- واژب بازمانم، ودیگر حوانج لابدی مرومان در نور د کام نواس علوم به را در دارالعدل ندکوه ۱ زعدل خاص دسیاگر دا نید، تاکیرسس درشور دشیون مهرم په بهترو بالیستند تر بانعماف می ستاند بمصرع ،انعماف میدی به بهی جو دفتا ه لا- رمهم، وکرنبیادخیب کیس بانی مردبهست در ضائے رّبانی ازعماریت برآمد این سبت

باز آنجاکه درعمارت دین و دنیامیان او و خدا سُررا زلیت، درا قاست نیرا بنایا دیے نها دیکہ بیہرورویے ننیداگرد د- وا غا ز ایں نبیت بنبیت خالص ایسجہ خيد كرد - وفرمان دا دكه ستيقصه ره قديم را چهارم معمد اً مهدو دچنا س مرتفع كروانن پادم دوم سریت منمورشس نواند . نفرمان اعلیٰ در روزاً گرود س سنگ مهم دند، واز زمین رنگ برما هی بر دند، دبرلوح سنگ آیات قرآن چا*ل نقش*ر مربر ولفتنشس نتوال سبت وبدرجه بالارسانيدنداكه بنيداري كلام الشدبراسان خوابدرفست بازمانب دیگر شویے فرو دا در دند ، که تمو دارین بانز ول فرآن باز فواند، تااز ارتفاع ای*ن کتا به میان زمین وا سمان نقارے بید ۱۱ مدیم که برگز* فروزنرشه نید جوں ای*ں عارت شرف ب*الا وفرش فرود ،از فرود تا بالا بھیا قرشت ، سیاجد و مگر ورشر بالتحكام بنا فرسود كم چون ورزاد له تنها ست ند بام مزار شیمهٔ فلك بيفتند وكوث ابرونسيه محرام خم نگرو د ؛ وسيا جد كېن كه ديوا رما مثن راكع وساجدٌ شته بو د ، را وقت فعده اخیرهٔ شده بهتومهاش را چنال در قیام اور دند، که قوا عدالصارهٔ عادالین

دروے ازسراقاست یافت ، وارکان اربعه برسان بنیبرخسانشسلمانی مهمد و مویکشت ؛ ودرون وبرول آنرانگج نورانی نویرے دا دند که از نور بائے سپیدهٔ آن، ع ، گونه گنبد کبود مگشت،

> ٔ دکر فراخ کردن ما سع بهشت دار بس از پی مناره ښا کر د ن ۱ ستوا ر

سبب اینجاز کواست ومناره

لَوَلَا الْمُهَمِّينُ كُلُّ حَالِمَهُ الْمُهَمِّينَ كُلُّ حَالِمَا الْمُعَلِّمِ الْمُعَامِ مُفَعِّدٍ كَانَ الْعَتْلُ فِي الْعُامِ مُفَعِّدٍ

سنگ تراشان بهند؛ که دور معدت خارا، قربا در اب سنگ که دانند، تیشه برداند دو کے خارا را بلطافت المب میردند اگر دیم بردے بگذر دا بلغا د- وسعادان د بی که نعمان مندررا در تربیب عمارت سنگ بندار در ام بهنررا دست افراز عمل خودساخته اسنگ را باسنگ بهنجارے می پیوستند اکر اندلیشر ایج رازے درا اس در زیاد بنانی در گلنجه تا در و دیوار سجدا زمیم کاک بتوضی اربیوست و اسسال ماریخ در عادت نعیشته شد دم صرع ا

سال عني تفصد است ويازده

عمارت آل مقام کریم بدین حد ترسیده او در که بالا رفت بنا رعم سوفق از بنیا و مناره استورت براسمان مناره در است بندگا ه بنای بالام مده است براسمان بالارد در و آب وگل بنده در انیز اگر در بن ظر شرکست بندگا ه بنگی باشد، بالارد در و تا با نی خرخ با ندا تلسیست به باشد که باشد به باشد که کتابه این مناوه لابشرن تمام مطالعه کند و دعا ، با نی خرخ با ندا تطسیست می باشد که کتند و در و ند، باکسانگه در مند و نگه کتند و در و ند،

كيفيرت عادت صن عين شب كالديديد الم المندد وكر الم

كنبيت زعارت صاداست

حصار دلی که ناکب کونیم ظمم من عربی برعارت اوبرا بده بود، واز دور مدام شه مست یشد خواب تر ازان شده ، که خوابات در نوبت هما یون برطایق متان خوابات در نوبت هما یون برطایق متان خوابات در دورکل وغیرمحل فروتنی می نبود ؛ و نمی توانست که باننگ خود با شد گریه بیش خسان شارع دوئ برزین می آورد ، وگاه سوئے خند تن سفایسلالها عوج سیکرد ؛ وکنگر بائے او ، که بزیر وندان آن عمامه برزیمین افتا و است فالسگانی توانسع نالیست ندیده ، کاربرزیمین می شوند - چون نوب اساس مسلکت فدالگانی عوانی شد ، که تا بنیا د عالم با دباتی ،

مست ابرجانيرنسبت ازعمارت

فرمان داد که از خرد انه معوره ایم شک ناک و شت زر برکیتیدند، و در وجهات شا و ندیمان داد که از خرد انه معوره ایم شک ناک و شت برست حصارے ویکر قائم مقام آل اقامت کر دند که ساعد برست را دیفیل فرومالید؛ و بالا بندش میمان کرد ؛ و بازوک باقت فیست را دیفیل فرومالید؛ و بالا بندش میمان فیروزه دا کم فیروزی نوشیس ساخت برشط باشد که عمارت نورا فول و بهند عید براد معلی براد میمان کرد در چول این عمارت که ما مرش دا برسرش قربان کرد در چول این عمارت که ما مرش را مرد و همان برسیار با و بیمام کرد و میمان کرد در بالا با در تمام کرد و میمان کرد در بالا با در تمام کرد و میمان کرد و در ایمان میمان کرد و میمان کرد و در ایمان کرد و در ایمان

کے دز د وفتنہ راہ پر د درمیب ان او جائے کہ کر دگار بود پاسسبان او

> فرعمارات تلاع دگر کزکرم نشه به فلک بْرّ د سر

هر ت است ازعمارت انحا

چول محمار دار العلل في محمدي ازعمارت معمور مصرت ما جورشت، درتما مي عرصُه ممالک اشارت فرمود: مرصار وقلعه که از موالمئے بشکال تری در مرتبس ركب يافته بود، و در بندغنو دن زغتن شده ، و رضها ش بنا نه ه د بن بازكروه ، و ونداهنا کے بروں دادہ ، واز گرمیارال گلهائے زعفران رنگ فرو و وہدہ ، و دلدار البشس نجنديده، ولقهنا امّاده، و درگوشهاء آن زندان ماران ضحاک طفه کرده ، و بازد بات العنروتک مائے ساختہ ، عمارتے کر دند ، کرسی ئے رضبائ مادوك وم ابرها برا مدرُج عقرب تابت تر، ع،

بُر خ *كرشن* القوس ونا حدّ جوزُ_ا كمس

ذكرتجديد عمارت بده وخِطِنَّهُ وَمُتْسِهر للسرِ كُدِيرِ ازْعُلْعَلِ تُسْسِبِيجِ وا ذات بم مدرم

اینک این از عما است کسبت است وهر جاسے که پر اگندگی دروئی راه یا فته بود، وبیضے را طاق چوں محراب فتر سبت مصلا برزاین کبیت مشده، و بعضه داده یا از در شت و بیوند کسبیان تجاده ا فتاگی شته یا وبیضے دابا و خاکسار از خاک بیز بهر دوزهمیم داده یا و بعضے دابع دائی وابعد اُن کی باران تیروستون تکی وست دگشته برسیم چون آب رخیتند، ویمه را تجدیدی کر د زشعر باران تیروستون تکی وست دگشته برسیم چون آب رخیتند، ویمه را تجدیدی کر د زشعر و آنگاه و عائے یا نی خیر سنب

> ما جرائے وض سلطان کان زلال جاں صفاست دارد از محدول آب خضیب راتطسی اعجاب

النبي وعلية وتربين

بوں وض سلطان ، کہ براسب شمسی چرص شیعمہ آنتاب ناصبح نیاست روشن خواہد اور ، وہرروز آفتاب اور آئین کہ روئے خوسش می ساخت ، واولانکس صورت حال شمسس خودرا توجیہ سیکرد-اگرچہ آنتاب برومافتہ می شد ؛ امار کے تعظیم مسسس فرور فرتہ ، اندک ندک ب فرود میجورد بوات بربار بربان شعاع از سر تفتی سی گفت ، کہ اندک فرک بینے میا کو گرغور کا فیکن تیانیکی می کار می توکین

وعن ازگری بائے اوبرخو دخشک می شد- دمسال خود باشتعال سخون فلک تحرّک کمیار که بروے گرم شد ، ویے البشس کرد، چنانکہ درونہ وض ازیں ہے آبی مرتبد ویاده یار مکشت - با وشاه روسی زمین علی زغرمسدوسیا رات فرمان داو: ر ورول اورا از گلے اے پاک کروند، وغبار ہائے توبر تولیت را سرون بروند چِل دخِشُك كر دن وعِش اشتعال آنتاب ار نلك بود بمجا زات فلك كُنبِيه بناکردند بمکه آفتا ب ما از دیدن او دوران ۴ ور د ، ویم برال گبند. فر و دافتنه د_ *ېنوز در*اُفتا دن بود که با ران *در زکس*يد و کلم بگرنت ^{، ا}موض مها في دل را باييزل ہے آبی کدار آفتا ب کشیدہ بود جیٹمہائیراً ب مند · زہے بقت ایں وض کربر مهر سمان کطف فود ظاہر گروانیدہ ہے رہے ایرسے ایرسسہ بزرگی ہیں باشد فی الحال اب بشرشیرس شده بود ، و شورا دیا بائے درونی برا مده - اگریدا زرهست اسمانی ا رائے نزول یا نت اوما درونهٔ روض انز خنگی میش ازاں داست، کریمک مرىت مرطوب گرو د ہنتھ ہراسیے کہ ہاراں فرور بخت یاک فردرفت جوں خبنج قاروں بہ فاک بدر بسرت زقصة مولئ

شكنىيىت كەنتېردېلىم مصرميت ىمكنىل د فرات آب مقايان اوم تيا تېتن ټوانند

وراین استوج مزاین استوج

ز تناگئ آب خلق دا خونا بُه قوم موسطة رومے نمود - با دشاہے کیمشیرنیلگوں اوفراهنه كفررا دراس نتيل فروبره ، بلكن شريخ را در نون زر د تبايان بهو دى مزاج غرق گردانید-ازین سنسس عام چوں البے بود نصفک اور و۔ اما کلیم وار پیر سبینا ستسقارواشت ورقال بربان وظَّلُكُ عَلَيْحُم لِلْعُمَّا لَلْعُمَّ لَلْعُمَّامُ بُرِيشَة خاک ہے آب سائی انداخت ، وہم تنین عول بردست کا وندان وض عصائے موليكشت، ودرجار جانب بوتره حوض دوگان سهراه ذباب سيداآمد-نَانْفِي مِنْ مُشْنَتًا عُشَقَ عَيْنًا ثُلُ عِبْمُ حَلَّ أَنَّاسٍ مُشْرَعُهُ برنسرمندروز آب تا گلوگاه چوتره برسید چول باچو تره بعدانددیرش ما قات شده ا بود الصفا ومصانات تمامش معانقة كرد اجنا كم محيط ربع مسكون راية ابندة شور بيت تر دصفت گنبه حوض وعض ازعین طبع سيرون ريخت يشعر تُهِي جُنْبُ للا بينُ حَوْمِ عَمَامِ حیاب علی مسطع بحیر براء ركنب دوجوزه است لنبت نوت المرابع بيُنُ الْحُوض حَيْسَ إِن طنعيت بسضة العنقاع على الجبل

'حزاین الف<u>ستوح</u> يهم درلتولين گنبدگفته شد ید در وض کیس مبینه برون نیمی ونیمی در آ س شتن ازبیان رسم گمتی داشتن کے عالم گیری وطرز مسلم افرامشتن

 (Δ)

اینک این نسبت بلاد و قلاع

چون تواعد و اکین انبیخیرات که درایام این بان مبان ای افی طریعت می اید، میت کون ایس ای میان ای این این ایس می باید، میت کا میت کا میت کا اساس یا فته است و می یابد، بیش از السنت که قبط قالم در رباط سوا د و جر تحریر تواند گنانیدن بهیس از جندال باخر جمانبانی مهرخید خاندخی که بالا رفت بنا برقصوطبع انحصارافتات بعدادین کلید زبال را که بدندان خرد مشرفست ، درنیش آرم ، و لفتی باب مسانی ابواب فتوح این جمال کشائے بازگشایم - و چنب دیتا امراکه که در بنیا د در صفه میت کشورگیری و قلعد کشائی این سکندر عمد اساس شم ، و گنجهائی که در بنیا د اس و گل بنده مدفولست ، برخبث وروئی بیرول شدم می میشام می میتنی و این قدم شده کم میشام رخیتنی

و منصور الله عن كدر در حب مارن منجور بريلا عين كدر در حب مارن منجور

ابناك إيرنسبت غاوجها

يىفىيەت نىچ يافتن گرازال نىشكۇمنىسور كەتت اتول برڭدرلىيىن درنومت ايس لطان سنجر نوست ، نصرالله اعلامه ، در زمین جا رن سنجور أمیست که جو ل ئا ^تا ربوئے شگا ن بالشکر مانند طوفان عذاب ا زطرف کو ہ جو دی بڑ*ے* صارت تدیم سوئے آب بیآہ و خیلم وست لیگذرکرد ، وموج آل دوزخیال آتش در نی سبت لوار با گهوکمبرزد، سرال گونه که نا حوالی شهر روست ن شد . و خالی درعمارت تصورانداخت-آ دازه جنان لمبند برآ مذکه ع ، فبركضرت شام نشهب ال برسبيد

المستري وسع بازوس انجا

الفخان مرعم راكعضد السلطنت بودباتمامي دست ماست لشكر وعظام حب توت وعصبة ساعدهم دست كردانيد، ومرتبيغ زدن جها د نامز وكردا كة التحيال مشت لبسته لقوت روندونمایند ومُشِیّع بکا فر نسبت اللحاست ال بنگر

خان ارش کمان چ*رب تیرنوستیس می ث*نتافت، و دومنزل داسکے سیکرد: نا حد

خزاین گفت توج بر کا مع

جازتن بخور بنشان کاه غواپیوست : چونکه سافت در بیان بیس از تیر برتابی ایماند . ان روز روز ب بود که بعداز روز تیرآید ، و در آخر با ه رویت نماید و با ه ربیج آلآخر دسره برآ ورده و مران گهران بفیگنده ، و در شما رسال تیر بازی شده به و دو میرخل شکار کرده به بنی که پینج شنبه واز ایم خرین د بیج ، دور و دو سیت و مشعمه و مین میر نازی در رسید ، و سوئ و مین نازی نازی نازی میلهائی طفر برشیت استند و به بست ابر و روئ و که به با بسب سند برا و در و ، و ب بست باشی بهنی به بیر است برای کود و ترویت تندازان بوب بیلک رزان به برای گویشت برای به بیران گوی کرد بیلک رزان به بیران گوی کرد بیلک رزان به بیلک رزان به بیران گوی کرد بیلک رزان به بیران گوی کرد بیلک شده بیران بیران گوی کرد بیلک میشد برا ب

منل ادلب اسبن چندان دلیری میگرد ، که جنود منصوره از کنار به آسبگرد کرده اید مالے که موج نشکر اسلام درمیان آب رمسیده البشان کناره کر دند قاسباتش شمشیر نیا وردند-گراگرم رو ئے بتافتند- اگرچه بعید دمور و یکی بودند ، چن صف مو پائمال سواران می نشدند میخواست مند که زیر زمین فرود روند- آب شمشیر برشطار و د بالمان دوال کشته ، که نون برر و ئے آب مانند شرخاب میبد وید بها در اسف که به تیرنگی موئے مزه لینگافتند کامینیم فرز دندے ، ورشیسیم که دنی بعض لا برخم تیر دېد هُنگين چِن جرغ الماس *سفته شده بود؛ و بعضے رابيکا ن يونا د دربر د که* دلآمنيں رسال کلید در قل میزت و آواز سیدا د بشعر، لبسينه كمرزلس زنگ تفل اونكمث مد كشاه ني دل اوتجز بدس كليدنس مد لغرض از دست بثر بران قادر دست سهمناك مغل بقدر سبت سزار، ع درماتم فولينس برزمين فنت واز تمن كدر لعين يك نون بزرگ ، كه از زخم گرز وعمو د مشتري خور دکت ته بودند) وليصفيراكم انتخال أرد مشده لود الوشرك ما برما شتند و لعضي راكهانه باو ت جان جیس ازاں پرید، والشاں زندگانی کالبدے ماندہ، اوّل مالفیّاں بدا افتاد وبعدانان سرتمه لطراق سركم سرون شدند- مابقي غلبي اسير ملسله مر عمر و مرقع الموجود المعنى المنتقال المركز و المنتقال عانقد فل مكرد، وكوشال محنت ميداد- ودر كوشهاكي بها دران المشعر نا داسكاسلم مري ويارفع حنلا تجلاء معانير ألايشلاع سبت رزم وبرمين إس بدان مساف رااز روئے خون آلو وہ تتاریر از سزادان ہز ۱۱

بِرُرِدِانبِدِند؛ بَهِيمِوني ومِيارِي عَيَارُفلِيفرَعِصرِدا ، حَعَلُ دَوْرَيُ هُــُأَ قَى ارسرالسَّم عَ مطر الفخان ازرُخْتِن 'و رمیشوم مردار واران فَیّدو ، که ہم کرک تھے اندویم لِقے، آلفہ ا بتدفياه بغفورسَقًا في الله شكراً عَالَمُهُ وْرُا، اوْل مِشادي اس فتح بزرگ رمحلس نشاط رنشسه بزم سنگ اندا زکر د- بعدا زار *حست جام داحست برع*ز مرزمین بوسمحلس عسسالی *ی گردانیدند، وطبقه اسارا دا اگ*نقل دندال سلان سست بو د ه اند، در ماص ورد. نشا کنجیسروغلام *خودرا بنو دار این فتح رامیش ازا*ل درام لیتی تمائے رائے روسشن دیدہ بو دیوں خیال خمیرورساغومراوس على لشيمت، كِنُتْ شَد الْمُرْتَةُ ، زبان لا بكام رسانيده ، اميد لازنيديَّت مُشد - بعدا زال كه نقطه از شكر ما قل مگز انتست به شغول *شكرُنش*ت بإخانان ميمنيه وسيسر فهنتسن عشيت فرمود يخسف نثر فرمو دركه عاشه شهري زمحنت وعسيرت بنعوذ بالثرينها بيناك فلاص يافتن يركرمنشعر، راتَّ طَلَسًا لِسُائِلُ مِثْنًا مِل لربك ماء وصالهم

نمودار نستح دگر برنسس علی بیک وترتاق کبتن بنب ازغز ۱ وجها دنسبت بین

بت فتح يافتن منود اسلام كترت دير برجش انبوه غل اين است؛ كه ج ب على سأِب وترتياق وترغى از مدتركستان ناأب سندتبغ زنان قطع مسافت كردنه وازرو دحمليم مانندتيرزين سومرح كؤمشه تند بآثرغي سراصلع نو درا برسرنيز أثجاعال اسلام طاس برج میدید، و کیب و دوباراز صربتیمشیرغا زیان محبله هسبته بود -اگرمیر دل النبن دانشت ۱ ما کمیش سندان فشگافان جها د دن نتوانس ست نها دیسهم بلیک زنان غزا در دل گزرانید، وهم از عقب خله کرد- امآعلی بیگ وتر آ تن را چوں بہیچ گاہ دریں ولا**یت گزرے نبود ، نبغ** محرا لی مومنان رانبیغ خطیب تصوّر ردند، و در دیارے که اگر کسے با ہزار سرور آید، کیس سر باز نبرد ، کیس سرہ درآمدند لقدينجاه مزارسوارشكاراندارسهگير، ينانكه از با دان نشكر كوه ارزال تشست. وساکنان کوه پاید راملندی در دامن اقاست نماند، مبریمه از صدمه تند اس خاکسالا بريريدند، و درگذاري گنگ افتا دند- با رقه صولت ايشان تا بد انجا نيز درگفت ودو داز تصبات مندوسستان برا ورد- وخلق خاند سوخته مرويا اکش گرفت خودرا دراً بها دلور با می افگندند، تا ازاں عدود در مرخبر مدرگا قال بنیا ه رسسید. خزاين لم ستوح

آبنده خاص مخربگ میسده ماک مانک باسی مزار سوار قادر درست نامز دشد، کوشش در از کند، سوی برای نشانه لعنت زند، که رفتهٔ بزرگ در کارالیشال راه یا به سپاه منصور در را به که از روز بیکا رال در از تر بود، شتا بان تر از هم مشغولال روال شده در وی وی اجل برسرال کشتنان در دسید، رون بود که مایم گویم واز جاد الآخر و دفه بند به بایک میسلسله افتد و سروی در نامی شده با می مشدکه پائے می بیک در سلسله افتد و سروی تناق نیز بها نجا گرفتار آبید، مسلسله افتد و سروی می نیز بها نجا گرفتار آبید، مسلسله افتد و سروی میشد که بایک می بیک در سلسله افتد و سروی می نیز بها نجا گرفتار آبید، مسلسله افتد و سروی میشد که بایک می بیک در سلسله افتد و سروی می نیز بها نیز بها نمازگرفتار آبید، میسلسله افتد و سروی می نیز بها نمازگرفتار آبید، میسلسله می نیز به نمازگرفتار آبید، میسلسله می نمازگرفتار آبید، می نمازگرفتار آبید، میسلسله می نده می نمازگرفتار آبید، می نمازگرفتار آبید نام نمازگرفتار آبید، میشد می نمازگرفتار آبید، می نمازگرفتار آب

لينى كنحب نبيه واز أخسسرين جادي

ده روز زنت ودو درسال پنج و بهفعب

القصد مجرد دیدن گرد نشکر آن ما ما کاران منسل چی درات گرد زیروز بر شدن
گرفتندا و با چنداس گران جا نی که بوده اندا جا بی شان بهبریه و دل تکس بهم بر جا
نماند ، که نظر حال النیار شدر نیزال فوج بشه که مقابل صرصر شود ، برجند بائی
میشتر می افکند ند اپس ترمی افت و ، و منا دی آبل آواز شان میداد ، که کن تینه همه گرا افغر کرد شان میداد ، که کن تینه همه گرا گرفت شیر کی افغار بیل
آففر کرد نیز می فرد و با بی می فرد کرد با می می فرد کار می اندا خواس شام اور دند ، و اندا می اندا خواس شام ایراد و کرد خود و با جوی فعلان را بیش اندا خوس بیستنظیم
بایداد ، فرا نیز ک حرب فود کار می فرد و با جوی فعلان را بیش اندا خوس بیستنظیم
بایداد ، فرا نیز ک حرب فود کار مین افتا و ک گرفت بست میر زنان آملام کوئی که
ور ویدا ک آند کار می برزمین افتا و ک گرفت بست میر زنان آملام کوئی که

براب روال گوئے النیس می بافتند۔ دران سراندازی علی بیک و ترتاق، که سران الشکر بودند، چون دیدند که از تشم شیر بربرارد، والیشان را وقت زوال نزو کی شد، وچم را و الیشان از تف ان خورشید جمانگیر بیاه گشت، نو درا درسائیه علم اسلام اندافتند، وگفتند که شعاع تبیخ در باچنان آلش زوه است، که تا البائیر فدارسیم، آسوده نگردیم شیست، نافت از تاب ما ذات کاکس که گشت، نافت از تاب ما ذات اسلیم شد ا

اسا و نوکر از ایخوانها در نوان نطع شطر نج گشته بود و کرخ بهری از زخم تهنی دویی از زخم تهنی دویی اشده و از کوب گرز اندا مها خراطهٔ شطر نج گشته به وکشتگان مانند مهرهٔ مضروب این شده و از کوب گرز اندا مها خراطهٔ شطر نج گشته به وکشتند به بعض زخم خور ده احتا و ما مرد دندا و بعض گرفتارا مه ه و دسوران که برسان پیا ده لبی نخز بدند سے بیا ده ای شدند و بیش نخز بدند به و فرزین می گشتند به یعنی سربر زمین می بها و زوعلی کی در تا ق که دوشه شطر نج بودند از استخوال کلال ملک آخر بیک برسرالیتال حربیف در تا ق که دوشه شطر نج بودند از استخوال کلال ملک آخر بیک برسرالیتال حربیف در تا ق که دوشه شطر نج بودند از استخوال کلال ملک آخر بیگ برسرالیتال حربیف در تا ق که دوشه شطر نج بودند از استخوال کلال ملک آخر بیگ برسرالیتال حربیف در تا ق که دوشه شور از در معرض مات انداخته ، ومی خواست که سوئے شا ه در تا می در انداز از در معرض مات انداخته ، ومی خواست که سوئے شا ه

اگراه جان ره نخبت دوگرنه مهرد ورامیل مال فر ما نمه رس از مرد نگر کن این جا

چرسمگی سپاه کفره دا اکه لمعب شیطان بود البشه پیش تخت آوردند اک مرد و با زنده که دعوائے دیفے می کر دند کمبیس دیده برلباط فدست فلطانیدندا و برائے بردن جان خوشش بجوانم دی شاہ راشفیع آوردند- درباب آن جمب شرخ سفیدان دوزاک اشارت پنال فرت ، که بعضے رامردار کردندا و بعضوا درفانه برسب تند و آل مبرد و مهره مضروب راکه مناق مانده بو دندا درفانه فرو د آوردند وکشا دشان دا دند ، تا ادر ششدره مردار شدن خلاص یافت دناگاه ازگرد مشرک بیتی قلب فاک کے را ازال دو ب آنکہ ضربہ بدوروس در وست رونگار ا مرہ برچید ؛ و دوم کمی ان از اس دو ب آنکہ ضربہ بدوروس در وست رونگار ا

> مثرے نتج وگر قبت ل تمنها کے متعنف ل واں بحلق کیاسک صف ندان کندن نمل

كنسبت اين جا زبها إست زال

بفیست فتح دیرامیست، کرول ساه غیار انگیرکافر آباده سمالله، در آخردن ماه با وغرور وربروت أكنده سوك روضه سندوسان ، كه فرو و ترین ولایات او بهار است ،برسان صمت دخزاں تیندی امنگ منود٬وگرو ا زاقعها ، زمین تسند برا ور در ساکنان اس مانپ مانند برگ در برگ ریز مگرنختر . ورکخیت رکنین آمدند- آل صرصرفتنه حیرل قوشت آل نداشت ، که درخاک آبرام وسَامَاندگروے برآرو، جانب بیایا نهائے ناگو روئے درصح انها د، وہا د میر نشینان *آل زمین را رفتن گرفت -چولنتن آل مردار خو*ران ومر دار*س* لَّهُ أَنِيهِ ٱ*لسَّكَانِ مِثْدِهِ لِوو* البيار سَّنَد وَكُلِّ خِيشْبِو مُنْ الْكُورِد أنكرا زَحِيْدن سود ه الاست می کندانندی گردانید- قاصدان با دسیرخبران نیر بیشکوسی شکیوست يوطفترتمست پيررسانيدند- يا دشاه ايولمظفر 'كه فوارح اخلات اونا فهرا تهو غمالانن ال گنده دماغان از مبنینه عنبرالام مرجنو د غالبیه صاف فرما ن كهنتها بن عبنه غباررا نور دراه برنهي فرمانيد ، كه اين وازه نشر نگردد : نبایدگه تابوسے کنده برویت از سبت صندلی ۱ او ده کند ، وسوے مُشکر كطيب شمالك عز الدولة والدين كافوسلطاني المخالث أفحمثني اعتبالافته اكا فرائه

محتشهٔ نا مزوکشته بود اشیران ام دسوار را نیان عبیل روان کرد از مشکشام و کافور سرح فرق نمیکر دند ، نام فقصد غزا برای باینگان در پنجیر بوشک نا س در رسیدند - ماسے که دریزه گردمجا بال بسیران اس شب بویان در آمد، بر بمهه باشام استکین شدند بمشعر

> ومسوح بيًا في قتام بنجر كَاحَعُلُ هُبَتُ عليه روائح

تسبب إبين روان يول أب

برسراب على و آبن موج از جيوش دريا جونن مسلمانان در رسيد، و كيات لعين سيان تيزاب تيغ افتاد، و دست و بارز دن گفت نز د كي بود كرات مشير شيراز سرش بگزر د موسنان ترسيم دل از يمين وليا ر در د و با بر را و دست گيرش كر دند، تا آن سك آبی را با بيان ديگر به درگاه دولت مآ ب اعلی رسانند بچن نوح كيات بتمام، بعضا از قطرات بهيكان برجائ سرد شاه اعلی رسانند بچن نوح كيات بتمام، بعضا از قطرات بهيكان برجائي و دنيد، استف كداز جوئ زندگانی بنوز آ بے داست ن با دقهر خدا ای برایشان و زيد، مسلمانان وار خون خوميشس سيرامده، ورحقب مي آمد مناگاه سيد اد خون کوه منه ميراره ده ورحقب مي آمد مناگاه سيد اد خون کوه منه ميراره ده ورحقب مي آمد مناگاه مسيد اد خون کوه منه ميراره ده دولت آن اي برايشان دا آمد شا باود به ميرميرار در غوراً سفره در فتند؛ ویم از خروش آن خون که بهانگ بلنداز تیزاً سبخت شیر مخن می گفت، به به بهرول بر دن که الیشان را خونا به بزرگ برسراً بد، دران سیاب نند بهرونیدیائ می افشر و نفر جائ الیشا دن نبود و درین میان مقد مشکر اسلاب نند بهرونیدیائ فشر و نفر جائ الیشا دن بود و درین میان مقد استرا سال ما مانندا بر و بادان بریم الیشان در رسید بهرین و درین می آویجنیان انتاد تنها دریا و با دران بریکان می آویجنت مرا طرف فوجی بنا نکه از دریا موجه فرا سیاب فرویست و دیرست و شور می بهرونسور می بهرونسید که محموسا دفته در ار و او در مرا می می رفت اعضا و مردم می رفت اعضا و مردم

ر روگر دن میدرو دند- چنا نکه آب تیغ جائے تا گلومی رفت جائے تاکمری رسید - قبل تون تابینی کذالک بطسم زتبغ غازيا ب شرسين ون تاميني كا فير مرنا منظ<u>ب</u>ُ نونی زمینی <u>سلمان</u>ے

لنسمت نكاز قنامت إنجا

چول شنگرمنصور؛ کم کمرحها ویرائے نصرت دبن مالک یوم الدین بسته پود؛ در لى لىنصىرت الله من منصرة مبعائمة كرد - وترخيزى ازنها د ٱلشَّم یے ننما رماعین برم ور د ـ سنیداری تیبامنتے قائیم شدہ بود ، وموکلاک مالک در ببدندا کوشته گان منگ ول کفرابرای افرونتن تھے، کیے چے دشعہ کے مهاالناس والحج) ري ، گر دي أور دند به دران وصرُ صات چول کا فرهجیاب را بدوزخ فرستا دند ، ویک حشوار دیگر وكسلان عذاست ليمانية و،"السلاسل واغلال شان مقيدكروه بموقف غر مانی نید مسرزنجیه شان کیک معین که عقورے بو د از کلاب جنمراز امرا رئتن ترقا کی پوئے گفتہ شد، واتبال او بار لود ، کہ صحاب شمال گرنجتند ۔ وگران سریمہ ما در یاه دوزخ افتا دند، دیا در رسنسته د وزخیاں امیرشتن بر کلاک سبرت کشکرستنیا اسوئے حضرت فلد بقائے خدا لیکانی اخلدالط ملک ، یازگردانید- وساعت فس

خرست تا زه بجناب نائب مالک یوم الدین می فرنتاد و برننر لون جواب و صلی فرنتاد و برننر لون جواب و صلی فعت رسیدند و شرا ورده ه را برخ کا دانده و بیان کوه بیش بعیدائی نوسیس ایر و الحالی ایرانی نوسیس ایرون الحالی ایرانی نوسیس ایرون الحالی ایرانی نوسیس ایرون الحالی ایرانی نوسیس ایرا

ایک این بسبت مارسیس

مبیکل پلان، که عمارت است محکم برمتنونها شی مبنیان ، چون از خواب کودن بنیت اس تخربان بلاد مانده گشت ، فرمان براین جمله اصداریا فیت ،کارزامی بل باتی ماندگان کلائه کنگر حصارکنند. درحال بفرمان معار ملک و دین ، سسم

شداز حصار تتاری وجینی اویزان چرزنگیات مگولنساراز عارست نو

تنسبت مكراز كواكب إنجا

واز امیزن قزونه مغل درم ربه بسب قرال زمل و مربخ معائمهٔ شد، و تاشیرا قران میزن م بجان ال مرنجان سرایت کرد - و چون علمی بروج منه رل مرخیال وزهایمات کشست منوز فلکست زده چند باقی مانده سایشان را بتهینم ارجه خرنگ سزاین استی از دند، واز ال سر با منحس شرج را سراسه تاراس فلک برکت بدند، چنانکه مرست بدند، چنانکه مرست بدند، چنانکه مرست بخیدین بروج چرخ پیمانکه مربخ مالے که آزا بدید، سرنها دیفلسسه پیمراس شین سیست بخیدین بروج چرخ میں صدم برار راس بیک بُرج برزمین

(۹) چوکردم ذکرفتح چند را ندن برسل خنجر كنون كويم فتوح بهندا والأنجرات كير مهسر مرکن می دریا وباران

يول تيم شبيراً بدارغدا يكان يحر وبراً لاتشب نون كفرهُ مثل بسبارشد، نوات له آن کوٹ منزاکم را مدریا محیط پاک لبشوید کیپس ٹیش از آیام منبکال، ورسانے کہ آثرا برأب ريخنة لود ، ونم ٌ دُوْرِے إبها يافته ، وروز از فرود رعدا وا زه برآ ورفقتي حلال جادي الاولى يجويك أب رسيده بمشعر

ليني جمارشنبه وزاول جا دسبت تاريخ ساڭىشىمەرىنىت ونودشە

درین تاریخ فجسته عارض والا را فرمان فرسو د کهشکرے چیں ابر و با را سرممت معی أجرات بخراب كرون تبخا نه سوستنام دكند- والف فان مرحم دا ،سيتناه الله مِن عَين الغضرات ،برسران سراير دما في من وفيروزي أبيون ملك كرموكل ابربان انعد انعرب گردانید- آل مهمابر ابرع م فت سوے دریاروال کشت، أينانكه نبيا د تبخاند در آب رسيده بود، ع

مربتخا نتمسسم برأسيه سد

اینک! پرانسینی وعروس

چون جمیعت شاه فدایگانی دران دیار شهر رسیدم شیر شاه راستین آن ولایت چون عوس آراسته را اکداز مملکی شابان مانده بود ابقوت شمام مستح فرمود و وون ریز بهائے سے اندازه کرد و دران میز بان گلی وست ن وطیر دشت لا با نثر به دما دم و اغذییس کرم صلائے عام ارزانی داشت بطسم می اندان دران شا دی که مهند وجله قربال گشته بو و وام و و دخور دنه تنبول و حی کرم سند و می کرم سن

از دائره ومركزيين

تنسبت كعبدويس أكر

را شوئے فیطیسیم در جود آور دند؛ وچول خیال شخانه دریااندنهنسند، گونی که استکده ا دّل نما ذکرد ولبدازانسل ی بتانزا ، که ورنیم را هریت مخلیل خانه گیر شده بو دند؛ وره نه ن گرا بات مشته، شبکستر الشان درست کر دند- مگر کست بزرگ ترین تباں بو د؛ باحرام ایگانی فرستا دند، تامهنو دئیت پیرست رشکستگی آن الهبّه ها برزبازنمایند اِ *ذَکر دند، گو*لی زبان مشیرشا بی گفسیر ایس آیت و اضح میگر دانید : که المُعَامَّدُهُ الْمُرْكِلِينِ مِنْ الْمُسْتَالِمُ الْمُسْتَالُونِ الْمُنْ الْمُرْتُدُونِ الْمُنْ الْمُرْتُونِ الْمُنْ الْمُرْتُدُونِ الْمُرْتُدُونِ الْمُرْتُدُونِ الْمُرْتُونِ الْمُرْتُدُونِ الْمُرْتُدُونِ الْمُرْتُونِ الْمُرْتِينِ الْمُرْتُونِ الْمُرْتُونِ الْمُرْتِينِ الْمُرْتُونِ الْمُرْتِينِ الْمُرْتُونِ الْمُرْتِينِ الْمُرْتُونِ الْمُرْتِينِ وَالْمُرْتُ وَالْمُرْتُونِ الْمُرْتِينِ وَالْمُرْتُونِ الْمُرْتِينِ وَالْمُرْتِينِ وَالْمُرْتِينِ وَالْمُرْتِينِ وَالْمُرْتُونِ وَالْمُرْتُونِ وَالْمُرْتِينِ وَالْمُرْتُونِ وَالْمُرْتِينِ وَالْمُرْتِينِ وَالْمُرْتِينِ وَالْمُرْتِينِ وَالْمُرْتُونِ وَالْمُرْتِينِ وَالْمُرْتِينِ وَالْمُرْتِينِ وَالْمُرْتِينِ وَالْمُرْتِينِ وَالْمُرْتِينِ وَالْمُرْتِينِ وَالْمُرِقِينِ وَالْمُرِقِينِ وَالْمُرْتِينِ وَالْمُرْتِينِ وَالْمِنْ وَالْمُرْتِينِ وَالْمُرِقِينِ وَالْمُرِينِ وَالْمُرْتِينِ وَالْمُرْتِينِ وَالْمُرْتِينِ وَالْمُرْتِينِ وَالْمُرْتِينِ وَالْمُرْتِينِ وَالْمُرْتِينِ وَالْمُرْتِينِ وَلِينِي وَالْمُرْتِينِ وَالْمُرْتِينِ وَالْمُرْتِينِ وَالْمُرْتِينِ وَالْمُرْتِينِ وَالْمُرْتِينِ وَالْمُرْتِينِ وَالْمُرْتِينِ ولِيلِينِ وَالْمُرْتِينِ وَالْمُرِينِ وَالْمُرْتِينِ وَالْمُرْتِينِ وَالْمُرِينِ وَالْمُرْتِينِ وَالْمُرْتِينِ وَالْمُرْتِينِ وَالْمُرْتِينِ وَالْمُرِينِ وَالْمُرِينِ وَالْمُرْتِينِ وَالْمُرْتِينِ وَالْمُرْتِينِ وَالْمُرْتِينِ وَالْمُرْتِينِ وَالْمُرْتِينِ وَالْمُرْتِينِ وَالْمُرْتِينِ وَالْمُرْتِي وَالْمُرْتِي وَالْمُرْ ينا*ں دارگفری ا*کەنتېلە گېران بود ، مدينة اسلام گشت - دېجائے مېينيوا يا ن ا^لغ ىشەتند- ومومنان م^ىينال *صلب بىر ھاكەب* وتىخانە يروشها دت ازغزام سولو د! لشكَستگى شها دىت گولود ؛ بت مسى خطب عرار

درار گفرستان کهن آوازه بانگ نماز چنا سلبند براّ مد، که در بغدا د ومارکش نبید

م شر ننر والہ اکہ درال دیا ر دریائے دیگر است ، وشہر کنباتیت اکہ دریا ہا یب: ل سرفرازی می نماید، وشهر پائے دیگر سم از نواحی آں سال ؛ اگر میر مذہبر ربد بدانشان میرسید، سع نداموج کشکر اسلام در ستن لوث کفر مدریا و نتنمود وتفسسهم ازطونان نون أل ناپاکان ماک آل زمین رایاک اگرحیب خوان پاک و پاک کننده نبات ک ما و استم شیر که یاک کننده است بران غلبه قوی وانست ۱ آن فون نيزتكم ياكى كرفشابو والمقصو دنهازان نون ملكه انظم شردارشم شيراسلام آن دس إك ينانكرازآ فتاب أسمال فاك

واستان شیخ رنتنجهور کاندر کیب غزا گشت اراش ن دار کفری دار اسلام در قضا

كنسبت أقتاب وسيارات

پون چرا اسمان سائے فل الله برسر کوه تتنجه ورسائیر کرده ، جمانگیر فاق افتاب واربرسر بدروزان آن دیار از سرگر می الیستناده نبود، و روز عمر الینان دا در مدر دوال افکند-آن فلوم شامخ را ، که زبان کنگرش با زبانان زبان آوری میکرد، در دور دائرهٔ کشکر در آور دبهندوان زعلی ، که نسبست کیوانی دارندنجسس کشی جنگ در میرده برسیح آت نشیر افروختنس - و برج فاکی را آتشین گردانیدند-

تسببت نكرازعنا صرابي مبا

مرروز آشس آن دوزنیان برنورسلانا نی حارت زبان میکرد بچل استعلاه اطفار آن مهیا ناشته به دمسلهانان باکشه خار استعلام اطفار آن مهیا ناشته به دمسلهانان باکشه خاک میکروند و پاشیب می بستند. دوختن برگشتن آن می پرداخته خاک بدان - مالست کدگولی با دشاه روئ زمین مجبت گفتن قلعم خاک دانیز فلعت میداد نوگیف آ دمی دا فی سهم، فاک دانیز فلعت میداد نوگیف آ دمی دا فی با دا با د

السبب ينجنين برانجا

چوں پآشیب ازبلندی بربمج مغربی حصار پیوست، ومغربهیائے ملطانی از بنی سار اکوهٔ حرطوم برآورده ، وهرکروه بربسال گرد کو ہے سوئے آن قلعه لمحد روال گشت، و دل بهندوان افتادن گفت بست عر من المترق تهموا الحال غرت

الإلاناليا

نوسلها نے چنداز مغلان برخت راکہ روکے از آفتاب اسلام تافتہ بودیدا و ایساں نوسلها نے چنداز مغلان برخت راکہ روکے از آفتاب اسلام تافتہ بودیدا و بدائر الله نوسله برائی الرخت الشعیر توس گیر شدہ ؛ اگری درسہ برے اکسشس افر فیت برت بوبال توس گفتار آمدہ بود موسوک آسشس تا برت گفت ؛ اما بیر وی شدت ، از ماہ موقر رجب تا شهر منظم دوالقعدہ لشکر منعر تربیر پاکست کی مندر میں مندل داشت - اکشس مابند برسر کر جو دوداز منظر آب چکال ابرری اور دروہ بردوز نیک اختران اسلام در پایان پاشیب انجن می مندند، وجگ ابریری اور دروہ بردوز نیک اختران اسلام در پایان پاشیب انجن می مندند، وجگ سلامانی میش می بردند؛ و دلا وران بهرام صولت درجیال آتشے ، که شیر سربہ از ال

حزابين الفستنوح

0

رم خورد اسمندر وار درمیفرند؛ و پایگان معتن زن ببانگ نے تیر براکشس پائے میکونتند ؛ چنا که پرنده را ازان کژه اثیر برتر پار اکے پرواز نبود فناہندیان بحری سپاه ازان کرهٔ آکشس که تا اثیر دویده بود ، ع ، گری سپاه ازان کرهٔ آکشن برال جانب ا مکال نه داشت

السبب منحنين النجام

آزع وسگان عراد با درون معبار بالبستانات کی بالبسته جاله بنو د بوده اند، و درا نیر شعبسان آئکارات انداز میکردند، غضبا بنها علمانی جسب بترالی محتسب فها دایش ن شده، نگ سارشان می گروی محت نا جارشگ ارشود بهرگهٔ عزارت

لنسبت غلي وباران بنكر

رنگ مغربیها کے بیرونی ، کد بر موام فت ، چنان برابر میز دکه برق از پیجبت دانجنان منگها مرکان برمر صاربان مانند تاله می بادید - ویخور دند و سردمیشدند ارست علفه باشان نمانده او د ؛ منگ میخودند - کارعشرست درون مصاربیائ کشت پیده او د ، کریکه نفرین نم بدوی نه در نیخ هذیر وئی یافتند . و از اکترشوکی بیشی مینهالتی می باشان ورسی بند مفالیین بریان می مند، وسیخواستند ، ش *کانرابکشندوزیر دندان گیزد* تَحَمَّلُت الهبرامایکل کریب دیکن ۷ تصلیق خلویطن

خسبت موس أوروز مكر

بون آقاب مهر برنزلت استحسال الى السماء درجات تعموضه بری آقاب مهر فردن رئین برک دیزی بری برگ دیزی بدی آورد اکر جمانی از ان برگ ریزی بدی زر دوئی را در این برگ دیزی بدی بری در در در در در در برا بر ور در بر در بری در کاری افز ول تری که در از برای که در باری که برای در ور در بروزیزی در کی افز ول تری که در آن افغاب از بوان فرای از در دار بری می برد از بری است بری در بری داری در این برای در برای در این برای برای برای در بارش برای برای در برای برای در برای برای در برای برای در برای در برای برای در برای در برای برای در برای برای در برای در برای در برای در برای در برای برای در برای برای در برای در برای در برای در برای برای در برای در برای برای در برای در برای در برای برای در برای در برای برای در برای برای در برای در برای برای در برای در برای در برای برای در برای برای در برای در برای در برای برای در برای در برای برای در برای در

لیں دران شخت بر ایس کنیده بچر نسیم مبع ازجائے جب تندا و حماراً در دندا د سروگل آگیں رائے را اکہ با در در داشت ابر پرانیدند نبطست م ارے چوکٹری درسر سب دین باشد بی دنیاں دامزائے سر ایس باست د

شیدروزان از مرخ رومشن گشت روماه زوالقنده سرسر وزارس بداتوال هم ازاون والقند درصاب ارتبنطست، بینی از دوالقنده سیوم واز سکت بنبه بو در و ز

بهغصدم سال آمده از بنجرت سٺ و مرمسسل الرازهمار وسجد

درین تاریخ فرخ آن بنا حصن صین نردن رائے متین خلص گشت ، و درباب آن دارالکفرخطاب دار اسلام از آسان نزول یافت - و عمور آن جمائن کر کفرستان کهن لود ، شهر لوال ایمان شد- لواء و الاء فدایگانی، که بالاد آن للود آنمنین چون کلید مرتفرل بر آمر محمولی مفتاحے لود برائے فتح باب ممالک جنوب برا دول تنجف انه بار تردیو ، که بائم زولو بران استعانت داشت انشکست ، و بعدار ان انبیه کفررا
> کیفیت و ترجمون ما ندو مفیط بهمه مالوه بیک د و رشیع شیخ کمکن روشن

چول نیزه درال سپاه منصوبیل رم را از اکل رایان کهی کردند؛ و بعضه زمینداران بزرگ که مینانز او دند، از سم بیکال خاره نشگات ترکآن طراق مخت شیمی و دقاحت درگوشه نها دند، و دیده کناس بررگاه آلی آمدند! و از

انددر بضرت فدايكان نيز سرمك والبين عاطفت «، ویر تورمسیشین از انکه الیان آن شیسه میداشتند، برسرالیژا*ن گریزد* ، ورسوا وتبنديج كبرے خيره ثيم نماند-ازاں روئے كم يا برب تنرزنگين قصاص حثيم و إبرخاك سجده كاه بندكي حشِّم إ زشدند ، گر در مدحنوب رائع مهلا والح آنه و و کایر دهان ، کرهم بیت اواز مردم گزیده در فاندسی بیل بزار سوار بود سیای نو د چنداکله در قلم نیاید ، وغبار الگیزی حضر انبوه سرمه عود در شیم ایشال کشیده ، وبرد هٔ قضى عمى البصر بيش بعيرت الشال فروسشته ، يناتكراه طاعت کم کردند- قوجی از جنو دلپ ندیده فاص نا مزدکشت ، د ناگا ه بران کمال بعبناني زُدنج خور بينس ازال دويده بود احتي درراه نها ده اكرشم منصورال وك كدريا بدات كردنشكر اسلام برسراليشان در رسيد، وويده بيناني اليشان م شد، وزخم تمغ میرفت ، که سرالیثال بازی شد! زلسکر حنیما خون که درگل نیروه می خور د ۱۶ چشم مردم کا رکند زمین خلاب شده بو د ٬ و مند دان از ال زمین خول قاره يائے كرماچشما ديراب دركلها لبيار فرورفية ؛ درس مال كوكاء لعين كورا المیش کا لحمار فی الوحل ، یائے ورکل بمانی، وطرفت العینی و نظم بلیمائے جو برکس زنبورخانه مرارستیمه شد- وسوسے شیرا صدیدوفسلی ما ن سرخت برگردیده او بدرگاه د دلست ماسبه فرمتنا دنده تا درز

انعل مراکب داخول خدایج نی بعین علو رسید چون ولایت ناکوه ، کد از بس عرصته و سیع میندرسان بینا نراتحدید آن مکن نگر دو اکشا ده ضد ضبط آن دامنصر فی می بالیت ، کار دان و کار دیده ، که هم آن عرصته جدید را مضبوط دارد ، و مم حصار آند درا ، که علو افغر از زبر دیدن آن فرد دماند ، به رائی رشیده جد شدید فتح کندلیپس از آنجا کوشیم بنظر از زبر دیدن آن فرد دماند ، به رائی رشیده جمد شدید فتح کندلیپس از آنجا کوشیم بنده مین بازد ولت ثنیا ساء ضائم و مرائر مرد ام ست ، بتاتی نظر فرمود ، کداز اعیان اک کدام مبنده امنی دیده نبیر فیمی آن مسلحت الاین امن جویضی میزم این مینی مین کداز اعیان اک کدام مبنده امنی در در بینا کی دیده ایم و از در و مینا کی دیده ایم

بهندوان ، چنانچه وست در شود بهرون ارمی اگه اگر آن در ول خزیده ور عین آل قلعهٔ پندگاب از نا وکسکیش سلانان به گزند ماند، نزا از عین عمّا ب ما نغیرچنم باید دانشت ، مشعر

عِتَابُ المِعِيبُ الحِجُالِ بصرصِياة اعتها حِماً ي

ملك كه حاجب خاص برسموين الملك أما وعين أنجيه اشارت على بود ، برسم عجابت وئے بھوٹے گرہ درسرابرو زوہ ہاڑکشاد، از کسبس مهابت موسے براندا معین لماک چول منزه پیرامو حثیم رضاست ؛ درحال سیت حثیم بر روئے 'رمین سُود، وحکم فرمان م دیده در پذیرفت . وبا مرد م معین نوکمیش سران سو نتافت _وکپ یاس کارے م که از پیش شخت سلیما نی براں مامور بود ، بازکشنا د- وآل سواد زربا كاران بانى مانده ، چرج نني از كثرومه ، صاف دامني بدير ورد ، كه ننيخ از عل خلين منكرشد، و درسينسم نيام در وست ورك سياه رو ، كه مانندها كسوري اسوه ه ووسخيطًا نداخته بود، وسود وليشس دران سيالنت؛ وروش كرده ك بعين الملك اوراكوب وسحق رسد- مال از راه خروشي قرة العين خورا اليش فرساده بود، والمروم ويده بيس ميده وركيش سرساخته ؛ وجمع انبو ، كرجيب مفترست اوله وند، چوں موسے زیا دت کہ ورشیم برآید اگر وارفسب کروہ ناگا ہ فوج اوخیل عین الملک برسال صدمه غبارے ، کر برسنیسم مروم زند ہ الشاري وامين لفتوح

ورسينهم أرذني هرعبه مردم خيره بود، ميان خور، وخاك وزعلطيد في آن مقلها آبل سبت پٹند منوز رائے رومشس میں الملکی بداں مقدار التفانمی فمود؛ وترقیم سکرد، ک^ین دات دائے راتعمیہ وہد، دیکیار از پیغولہ قراربیروں ارد۔ **ودرب**ر کم بنج^و ناگاه دیدباسندازبالائ صاربر نبونی بروتن در رسید و در رای که دیده بود ، يِّيرَ اغْ بِنْفِلُ وَرُحْسُونَ وَ وَمِيشِوا شُدِ- وكُوكْمِيمُينَ الملك مِا شِياشِ بالإبرو، ینا کرتا صولت نقهانی رر تمبلک دلونرسید، داوان درونی را رومشنگشست. چون میکان دیده د در لقد رفطرست با را**ن در باریدن آید؛ ولمعتر برقه آنمست** طف ابھما رکر ون گفت ؛ واز شهاب تبیر آنش درنها دی دیوان سیا بیر ر در دافنا د؛ دلنه بهاک و او الشنس ز ده حربه شیاب به سروما سخت يست هيشم سار گريست. وسمانجائشته شد- منيايان ورنار يخ ال سال ديده بوفيز ههلگرولز درعین بهکرافند، و *ترسف پربینده رسد، وسرمند دمینداز د- شاره فام* روزهم ازادل إلال روستن حوا مدشعه كخ ليعنى كينحثبنيه وبينج ازجما ومبيث "ايخ سال مفصدو تنج آمده بمبينيس دریں تاریخ اعبان وولست سلطانی راحبیں فتح بزرگ رو ئے ننوو، ووروازہ صارباندد بانندمیتمرنجت برروک مقبلا*ل کشا دهگشت؛ و درنقرن منط*آن فتح آمد و ماست کدگر ان پوستیده نظر با نسون وشیم بندی درمعملے کف بیست مب تدانده بودند، ویدهٔ مومنان زیر ابر دست مواب برزمین بندگی مراغه ایاد کا فازگرد-واز نورجاعت وجمعهٔ طبه ویده لا کک روشن گشت و داد فافل سیج مثانی دمین صلوات جمسه ارکان اربع مصار بها کست مل فاتی فوان شد آگیری گلافی مین الملک عین اینجال از سیالتی دیده ورفع آورد، و برست ما ملک مین اینجال از سیالتی دیده ورفع آورد، و برست ما حاجب فاص جانب جناب ای فرستا دیم و در نظر بهایدن گذرانیدند- یا وشاه بنیا کسیان سیاری چشر بالعین انسان مین است ؛

عَيْتُ اللهُ عَلَيْمَهُ ، بدي بن رت ورحضرت فدا وندنا قد بصبر عبدة شكر بالساورد،

دع صُمُّا كَ سُوادىم برهين الملكب مقرر واشت بمستشعر الله المُثلُ لُكُ سُلَطانُ لِوَيْ وَلَصَيُّونَ مِنْ عَبُنِ الْمَالَ كُمَالُهُ وَلَصَيُّونَ مِنْ عَبُنِ الْمَالَ كُمَالُهُ

> دارتان فتع چوراستایس گهمالنت از لمبندی برزیس

لنسبت فامال يرانجا

چل شار ماه جا دی الآخر بر مرساب آمد، وروز از اوّل بامداد روسشن شد، سال غور بثت گفته اند بهمیت ، نعنی که بدوشنبه و شهبت از دوم جما د تاریخ عام عضمدو د و کششته درشار

درین ناریخ جمانگیر عبد با مرگ ننتی چیتور نوا مه البند آواز ه را نه دن و نواختن فنزمود-واز شهر آه کی بلال علم را مسر بیج السیرگردانید-چیتر سیاه سلطانی را تا آسان فانی برگرشه به به این دمرو دیمیوست و وازند این طبیلی که با کاسته فلک گوش میزدا مزاده دین سلطانی ، رخ م

رسانيد ورگوشم استىپېر

المسجب ورياد بالنستاي

پس بارگاه این ۱۰ د ایر باست آسمان استران تواس گفت ، دران سوادیان دوآ ب انصرب فرود - واز بوش بی ساسوال بحرین زلزله درانگندینا نکه مهر دو رو و ژرف ۱۰ گردیا و پایگشت ، و دست راست و دست چپ بشکوا فوان می در بر باز و سک قلونه چها د انبوه تو بر توبرسان ابر با کے مترا کم که در کوه بایر فرو د ایدفر و درا بدند و و ماه بشکال سیاب تین اکم کوه میرسید، و بالازنمی زست می عب قلعه ، کدنگ ژاله سرکوب آن مکن نگرو د بر فلسسم ، وریل فرو د و د از ال بالا

تسبت منجنيق لنجابهم

آن قلده نلک دنیت، که به فروی ابرسه فردنی آورد ، از سرز نشس کر دیمه مغربی نورد ، از سرز نشس کر دیمه مغربی نودیک بود که در زمین فرورود - ایا میلے از بیت المعمور شس وید عارت دین عمری میداد . بدان بنیا دبانگ نوشیس می بود ، وراز را در نوشیس بهان سیر ایرت به از شاه برکوه خروری نام ، خیا که مهین چیز داری است بهردوز آفتا ب احتیار فید میرک در وی میکود - و بهلوانان مشرقی دا بهشد می دا بر درده ، کارجانگیری میکود - و بهلوانان مشرقی دا بهشد مید نام فرایش بر نیم بایش فرنی در نام برداد د برور و در نام در در برور میرک مفروکه چیل او منگ برداد د برور در برور در میرون در نریرکوه به بیمتون در نریرکوه به بیمتون

تسبت تصته ليمان بي

مبری ننق مرر دزیاه ما موسلیمانی زره بائ داؤدی بوشیده گرداس حصار که از آبا حکایت میرد در بیاندایا می در در از از از کرد از آخر که از آباد می میرد بر می ایر می ایر می از از آخر مشیب روست بر با در آمد که میآمان بر مرشخت بر میآمان بر مرشخت بر میآمان بر مرشخت بر میآمان بر میآمان بر مرشخت بر میآمان بر میآمان

لینی دوشنبه در محرم کی و د ه وزسحرت دمول ثثاث فمصورتها ل دریں تار دیخ بیلمان عهد ترمخت با دیا ہے کبیش ست ، وہر منیاں حصارے كەپرىدە بالاپرىدىن آل اسكان نداشىت ، بىر رفسىت بىنىدە ، كەتىرغ اس سلما، برا بربو در بینا نکه لیارگفتند: بدید! " با دنگشتم-از اندلیث لیس عناب، که تمالی ک أَنَى الْهُلاَم كَانَ مِن أَلْفَالْسِينَ ﴿ وَازِي مِي كُرجواب عيب ورصرت سلطاني مِيراشٰد، ٱلْرُكُوينِد، لِيَالتَّيْنَ لِسُلُطَانُ مِنْيِن، مُ غ ضعيف راكحا دصله طاقت آورد كربه غماب كويرسث رشراء وتبكأ آیام بشکال بود، که ابر مقید فرمانز وائے بحروبر برسراں کوه ملند برا مد- وآل رائے وزخی برق زوه خسشه خدایگانی سرو پاسونیته ، از وروازه نگیس چون اکش از ننگسه بیرون جست - و مودرا درایب ز د ، وسو ئے بارگا ہ جماں بنا ہ گریخیت - وازبر پیمشیر مین شه مندوان گویند سرجاکه طاس روئیس با شد، برق افتد- روی رائے کواز ہیبے وں طاس رویس زر د*گر*شتہ *انظ* لقين كا النشس نبودي زبرق بليك وخنجر اگرنه درینه با رگا ه ست ه نتا و ی

تنسبت زگها وگوناگون

دراں روزکہ آں رائے زروروئے از سم بال رکسے سپر بیا رنگا ہ معل فیروزی لِيُخشَميزو، ازانجا كهرائي كياه خو ارْضيك رالرزال وترسال ى منبره يا مال بيزمرده وزير سراحيه دولت نوريده ديد؛ اگرچه باغي بوداسيم ملاق با دنشا ما نه نگذاشت ، که با د گرے برا و وز د - اماسموم قبرسوئے باغیا ب وزانید، وفرماں داو، که مند ویسے منبرا رنگ راہرعاکہ دیا بند، چوں میٹرہ وکا ہ وند- در یک روز لقوت فرمان بخت مقدارسی بنزار کنند هٔ د وزخ مگ ئے دونیم کروند، چانکہ تمامی مبزہ زارخصتر آیا وہراں گو نممود ، کہ گوئی مردم ت پیول با د قسرخدا میگانی حبگی مقدمان نینج فر و مرد ه آل بے بدورگی متاصل گردانید، ورعایاخوست صن را ،که ازالشار نهال کرد بیسل دفروع آن روضهٔ مینورنگ بخواله و وهٔ ماندهملکت مرع العين شيابه مخسلًا لما ب خصراً با دمش نامی گردانید- دیترلعل برمرخصرهان واا: ميزش دوعلم *زرد ومس*ياه راجبال يالا برد، كه ازعلواك عل_{ها}يام

به يحشر عاشوره على خلافت محدّى ، منك العسكي خلاك، با آخاق شحن علمي ، سرآ ب بنده المامق موركر و ه ، سوست منها الاسلام و بلى عود فرموه و السكوك المسلام المرابي عود و الديم برا و والفقار كافركيش خيال فرض كردانيد كلاكر ورين عهد بركة نام رافض حقط سب كنند، منتيان پاك را برر و حسف اين عليف بحق السوكند با و بايد كرد، كشعر

ٮۘڡؙۯؙؠڰؘٵڝ؆ؽڶؽڶۮۣۮؘٮٵؽؾٵ ڹٮؽڣٳػٲڹؖؿڹؿ؆ڣۣڮۻۣڶٵ

قیدرائے وخلاص یا فتن وے

قصر في دوكسم وكسيه

ت بت زينيا بيان گريد

رائے رام دایو توسنے بو دیک ہار در کمند قدرت بندگانِ دولت مقید شدہ ، دہ تا آنیا راضت ، کہ دادرادام کند، مرتاظ کشتہ چون شسوار ملک میں لیانی شرعام در سیاض مراد دولولاخ قدین شر بازگر اشت ، برسان امپان اسورہ لگاماطاعت و قایرہ گرون شکن را فراموش کر د، و کرونی وگر دن شی افاز نها د-شاہ فلک پایگاہ ملک شکن را فراموش کر د، و کرونی وگر دن شکن افاز نها د-شاہ فلک پایگاہ ملک بازی برا برا و رواں کر د؛ چاہی سرتا زیا ہے برائے ارتباض شموسان آل کشکر، برا برا و رواں کر د؛ اسی صدفر سک راہ وفارا و کوہ راسل گرفتن آل رسیدہ نام دفر برمبعیت آرافهار اسی صدفر سک راہ وزیر فرائی از دورہ و کر ای کر دی مولولیت اسی صدفر سک راہ و کر ان کر دورہ کو کہ کا میں دورہ کی کا دورہ کی کر ان کر دورہ کو کر ان کر دورہ کو کہ کا میں دورہ بالا کی دورہ کر کے قصد روسید ان کر دورہ کا میں دورہ بالا کر دورہ کو کہ کا میں کر دورہ کا کر دورہ کا میں دورہ بالا کر دورہ کا کے درہ کا کہ دورہ کر ان کر دورہ بالا کر دورہ کا کہ دورہ کی کر ان کر دورہ بالا کر دورہ بو کر بالا کر دورہ کر دورہ کر دورہ بالا کر دورہ کر دورہ بالا کر دورہ بالا کر دورہ بالا کر دورہ کر دورہ کر دورہ بالا کر دورہ کر دورہ کر دورہ کر دورہ کر دورہ کر دورہ بالا کر دورہ کر

ایعنی که مضابنه و زمه روزه نوزوه به تا مخصد وسس ایره سال مختان سوادان دا فر بان دا د، تا عنان عورا براکب دا وند، و تیزی شخصیرا که خنگ سنوست برا خوک گردن گران میراب خون گردا نیدند، چنا که با چندان سیلاب تندو گردا زالشان برآ ورد ند. تفرقه عظیم در ال جمع اشتات را ه یافت بهررائ یکسواره عنان بهزمیت دا د، و بشترت لشکر به نو و ، از زخیج تیرونیزه با یکدیگر دوخته ، سوئ عوم تم همیم گفتین، ولشكرك كدباتي ماندة مين تبغ غزاة وونيمه شدنيمه ازالشال برابرليسررك ارمبسس نافت نگام را سوئے بار دم کروند، وبیرون شدند، وجان گریز یا ئے جو درا، که چول اسپ بدمست درمبند بیرول منندن بود، ازین بیرون منندغو انه بیر*ول رفت*ن بنعض درسائية زينهار درآ مدنده وزينهار اازسواري نوليش فالي كروندا بقورش سیری میردند. چونست و فیروزی درتصترف شهسواران اسلام آمد، ملک مهکشر فرمان دا د، که غنایم نشکر سرمیه باست سیامها ن بود، برلیثان بازگذشتند- و آنچه ازده آ نمود ، کیجز بدرسک اعلیٰ فراخورنه بُود ، از مرکبان بیمانه شم دشت پیمائ ، دِبیاان کو د میگر فاراساك، وخوانه ،كم إديات وم رايرامون أن جولان دون مجال زون تباشد ابعد ازع فن وصاب برگماشنگان پایگاه ویل خانه وخودا در اسلیم کروند برمشعر، يَجُزُ إِلَا ثُقَالَ كَادَاكُ وَثُنَّ الْ تحت التركء في بكب وي آننها ت تيغ نگر روس

چوں فرمان کامگاری برزبان تینج بریں جلہ بود، کہ بہنگام تنال بررائے وخوں پیوندا واصصرے ، حدنگہ واردتا بتواند،

صلین نی نفذ بمیک نیال میں تائہ ما لا اگریوں پڑھا جائے توزیا وہ سناسب ہوگا : " و جان گریز بائے نو دوا ، کرچھ اسپ بروست ، در مبند برروں سندن بور ، ازیں خو ابروں بر دند عیصنف کرسعنی بسرعال خنا بین کاتب نے کچھ گربڑ کی ہو، کشکرش دالا کمنداجتها دراچنان اطناب دا دیمه رائے گردن ش را با اغلب گردنان دیگر زنده برست آور د- چون سراز زمه تافته بودند، اقرل رابقهٔ قدرت با دشاه مالک القاب بردقبهٔ داجب الضرم ایشان تطسیسیم، عرصه چنان کرد، که نز دیک بود کونتن هر کیب دگسهان گیسانه

بعد آزان مها، که طراقی جان نخبی علی آخرالذهان بینی سلطان مهدی نشان بهید آن دران مهابت، که ازخیال شخبی سیاست دم حیات در وجو دالیشان نامنقطع کشته ابود، براه فا دخس آن و حرایئ دم شان دا د واز مرزنده گردانید. چرن آن بهد طایفه جانی وکشتنی بدمد مه آن فضی جان یافتند، سریم برااهیائی مودی گرده بهیب ت محورسیمی درمانید، تا از تقاف حیات نخبش خدایگانی دوج عظم دابرای انعین معامینه کرد در مصرع د الله و شریح کبش خواهی می دوج عظم دابرای انعین معامینه کرد در مصرع د الله و شریح کبش خواهی می دوج عظم دابرای انعین معامینه کرد در مصرع

تسبت آئيناستاين بكر

سكندرتانى ازال روئ ، كد وراكينه بات اوجر تحسن عاطفت صورت نه بندد ، را

از دل اسنین زنگ خور د هٔ به ایسی موجد شده بیربشال بنو دار انگینه ناچیز تصور کرو به و ال ُحَا عَرِلَيْنَ نَحِبُتِيدِ وَكُهِ رَلِمِينَ سِ بَهِرِوسُ عَبْثُ كِ. وم از المُعينه زا لُوسُ عِبلانه كشتة رائر راخت در مبنیا نی بود، که تنبغ متبدی اوشاه بوشس عصمت اوکشت. ورزفنامر ىندرى نېزان^{ال} رومشىن يازىنو د د) كهد بندورا چرځت كينه وري كونگ تنبغ الكندر تبيث روم اوالميندلت نسبت ماه دآفنات مگر زئر بيب شاه كامل رائ روشن خبت درير تو مريا وشام س جبيه ، مانند لال سنته فيُرسن وقام بيدانشست ، روز بروز ورجست ومنزلت ا وبلندتروا فزول ً يَكْسُتُ ١٦ ازْكُرُوشُ دورِ قَربرسان بدردائرهُ دولت خوسينسس تما م وكمال كرداورْ ازا فاضت آنتاب ماست سقف في أكب افت، و باكوكية الاسترسوك بروح الشقاميت خليش سراج السيرشت، شع رُغَى اللَّهُ سُلْطَانًا يُرَيِّي عَبِا دَيُ بْنبرلْفِي البِكُ رُصِوُنْ فِيْرِكُولُ ز شغ شهر کرسمیث نخسید باتی

كنسبت وحثيان صحرابين

پوتن شیرولیزای کی دوراوران اطنت را ابطبانچه مقدرت و دکره جنانکه مقدار پالضد
فرزاگ از مرخو ارحقرت بیج شیرے ناند، که مزیران سپاه سلطان را وزنچیرکردن آن
پنچشوکت رنجه باید کوه شه سواب اطین شکار را از در نگ بسیار دال افزد و نیواست
کوچند رونت فرش بود که میرون سیدار د، و چرب روزے درا در که با کے سیرسی شکم
روبا ه راچنان گرفته بود، که ام بیرون سیدار د، و چرب روزے درا در که پاکسید
گرفتان بد، درشما آن ماه ام بو بمیاند دام برب ند شد نیطست
سال از عدد بیمفهد و شت آمده نهجرق

معلئے ست ایں تاریخ وضع شروسکیں تواز نافہ بروں کش بے خطاریں شاک بے تا ہو درمیان محم وگرما ار دورایت را بعز میت درست درا ہتراز اور د۔ شرہ من لزاست الاعلام ذلزلة کئمناً

صكارت عظام الوطر فيردونها

نسبت مرغان پران آمده

بازلنسبت زدحش محرابين

جانب مشرق آفتاب آفاق، دَفَعَ اللهُ بُرْعِيهُ إلى اَسَده السَّهُمَاءِ ، تَرَخَت شير ما بير كَرَ شِهِ مُنْ النِشِ ازهين الهرّه ساخته لو دند الشسسته لود - شمن شيرزنان مينه راسوك باز وسي جنو بي حصار وست كشاد داده ، وشيركيران ميسه و راجانب باز دُي شما لي ور فرموده، ونجنيقها كم مغزى بعدة ملك كمال الدين كرك كرده شعر كُرُ فِي قَتْ لِ إسًا دِ عَسَمَالُ كُمَالِلْهُ مُنْدِ فِي تَشْلِ النِّعَاجِ كُمَالِلْهُ مُنْدِ فِي تَشْلِ النِّعَاجِ

اگرچه آن مغزیبا ازگرگستالی نی بود؛ اما بسرستنگے فارسے درکوہ می افکند، تا آن . در که سر یا نشیب بر فراز نینج_یرگاه کوه رسید، و بفرمان نناه میل بندیل نان *نشکر بر*یل یا په بَاشْيب برنفتند، وبيكبار برال بهائم حله بردند، الشال نيز، از انجاكه و حِنَّاكُ وَانْ وكرينك داشتند برال كونبيش مدند كه الرحيه مراكب الشان أزرخ شمشيرون فرق گوزن شاخ شاخ میشد، لوزی نمیکردند- و آنکه در بندلوزی می بود، ا ورا آجه میگرفتند. ک<u>قف</u> از زخم بیلا<u>ن</u>یکاری درنواب خرگوش می متندند؛ د <u>لیف</u> زیرشک مغرى، كه زاوله زوالست ، ارمى كشتند مفروان شيرزور، بركت ار دكرون آل سيالان ماشى، دوگان سنك نيزروال ميد استند، كرميان دوسكارديشان مى بالبت ، تانان خود را يخة كنند - و بقض رابرائي ميها ني دام و دويم بدال غلولهُ گونتائېرى كردند- درال روز از مزگام طلوع دنب السرحان ناغروب غواله شه هسه تتلت كلار الكف فظل كما سبيل المعماء عُلاً اكديه أُحْبَر

تسبت مرغ د بازآمده باز

لعضام غائن من من من المراد نباك طغرلان لشكر مجداً بسيار بازرسته بود ند، تا بوتيسار از و مسيئر د، الرجمت ما توريان كريتا از و مسيئر د، الرجمت ما توريان كريتا المراد ن مستند و تعضر المريم كدنا گاه الركان وستكا وملطان خريا فتند، و در ولم ايشان درشستند و تبعض را بركم ميكردند، و تبعض رأ بمل تا آن زمان كر، المنعب ر،

غُلِائِهِ اللَّهِ فِي الْمَاعَىٰ دَوْمَنَةِ الفِّيَا وَمِنْ بَيْنَةِ إِلَا إِذَا دَبَا ذَبَا ذَتُوا لَكَ ا

النبيت دام وو و وراره

"ناریخ عام به تگ آبد بالارفته است - اما تا ریخ شهراین است ، که چ ل عدوما ه ربیج الا وّل بروزے رسید ، که با مدا وان آجو بے سر برسوا برآ مد، وروز برسروبال رومشن شدنیطسیم

لینی که از ربیجستیس سردوز دسیت صبح میشنبه از دم گسک آمده مرون

دَرِين تاريخ سَيْل ديونشي راكشة مِين شيرانِ دېميزانل موروند بشكوه گرگي گراز مشعر شيارِمة شاح (١٤ي العه بومت الجنس از دخم نيرانگشتوان انگشت وروپان بماندند بپوس مهم آن و شیان بخایت پیست ، خسروآد دشیر فلام شیرویه چاکو لگت کمال الدین گرک دا ، که گرگین این عبداست ، به نیجی گرون گرازان آن بیابان نصب فرمود ، بدان اعتما د ، که اگراز کما ن ابریجائے قطر قه با ژان بیلک آبداربارد ، او میربر آب نینداز د ، که گرگ ازین بارانها بسیاریا د دار د بچر ن عدل را آخی العیا د گرک دارعایت اغنام آن ویارفرمود ، تاآن به بزان باکر را از فارفاران آن زمین بازر باند ، بیک گشت شده ارزانی و است ، نا با ه را بیت را در بروج اسر بزر که شیران شرف مراجعت ارزانی واشت ، نا با ه را بیت را در بروج اسر بزر که

> وَهُنَّاكُمْ ضِرْغَامُالسَمَامِ بَثَنَّهُ بِأَنْوَاعِ بِمُنْتِمِ فِي تِلْنِكِكَ وَمَعْبَرُكُ

(4)

بران نطائم اکنون بیان فتی الماک کزانباع قلم پائے وہم گردد ننگ بازلسبسٹ زائم دافلاک

چى دىكى خورىشىد نروغ ملطان مشرق دىغىپ دا مېمىشىغى، اھىنىمات يېيىنىڭ تەققىمىياً دەھىگا كىيىشىلى الشىمىسىي شىرقا نىزىخى ئېتىگا بعدىنى بىلى بىلى دائىدى دائىل دائىل دائىل دائىل دائىل دائىلى دائىل دائىلىنىڭ نعال نشكى گەدائد: درشاراي سال دىدە بودند، كەرىم شىم برىمتىلىنىڭ رىد، وازگىگى نىش

نعال مشکر گرداند؛ درسمار این سال دیده لبودند، که نهرسیم بربه مرمنانت رسد، واکین نه شود، از جا دی الاقول آخر ما ه ما نمه لبود؛ مستخصصی

لینی کرمبیت و بنج شدانداولین جا د تا یخ سال مفصب دوندگیر در شار

کربریمنونی اخترسود، نوشیروان عصر نزرجیهر آفاق دا باکوکبه بهر مدار وانجیخه ستیاره شار بهوانقت سایه بان مختر طل اللی ، نا مز دفرسود ، تا جندبت اقبال را جانب جنوب عنال دا د ؛ دسایه با ن جل از نظر مرشمس السلاطین مانندا برے ، که از تاب آفتاب میمرنگردد، برسمت در با مرحمور دوار گشت را زیس که ای منظاری بهر فیعت از یا د منست رمی پرید، پنداری سیاب است با دقبار سوئے دریاش می بر در بهتالبت اس اسمانے برلیمان لبت، سعو دسیا عدائش منزل به منزل میری نمو دند، تا بربر فه روز خمشد فرخنده ملک ملکوک الوزرائی بقل لع سعد در تسعو د پور رسید و دران مقام کداز پور تسمو د بایشاه ناخی گشته است ، دور وزیائے علم بر شرس خو د لور ابود بیول ماه جادی گاخراز وروز بوریت موزود کالسبت به ماه دار دازمیان این می روشس شاجی

لينى دومش نبه ونهجا دووم مستشم

ماه رایت مکی با جهرو ملوک و سائر انج متاره مسارعت نمود ، مقسسم اقال ماه بود، وماه زآندالنور، برائے شب روانِ لشکر، بهرشب مشعله رومشن تر وبلندتر می افزو و آفتاب که قبلهٔ مهند والنست ،اگرسوئے اسلامیال تیز میدید، گروسپا ه خاک وردید

مى انداخت لنظست

آریک آن دیده اکه میند تبرسطی این سیاه لاین اوسرم که نبود گرخاک سیاه

انسبت داه بائے ناہموار

الهامین آمر، بغایت نام وار، در در فنها می است بار کداگر با دان ال گذشتی بول آب درچا دانتا دسے، واگر اسٹ بران جاسے باء دویدے، ازمرکو خولیشس

سوت خاک بگون سار درگ<u>ستن</u>یج. زنیعنه در دامنها که کوه ، از تیزی آب درزمائی بهارشانتا د ه ، وازم در زسه صدیم ارجوال دوزخار سربرز د ه ، پینا کمه تیزیان مقرآ لوش را دربریدن آ*ن خار* و خارمو<u>ئے براندام سوزن میشدیشکر فرمان پ</u>زیر و ر پنیں *صح لئے صف صف می رفت ، و*ینا ں وشت ورشت را صرآ ط^{مس}تیم می بز ورع صنب سنس روزا كه كورح بود ا بنج آب روال چوں تبخون و تبنبل و كنوارى و بناس وتهومی دریا یاب گردشتند، و ببلطان پوره بعن آیرج بور، رسیدند سب لشكرسلطان اير تى بنده را جارر وزے نندوراں منزل قلم بالنسبت زانجم وافلاك چربه ه مُرکورروز ارابشمار<u>" ط</u>ی کرد و وروزانتا بازمرانتاب روش گسته بعنى كهزيمه نوزوه ويكب سنبه ن طلعت برکنیت نبدیز طلوع نموده ، با نوابت دولت نیاکشت کم' سوارسي زبرو درنزا ورمواك نات بودروال برزبرستا س م ازج الان بارگهان مشکر فرمنگ ایفرننگ سرننگ فری مرسری یافت- آن ج

دشت آنیا یان بزنم تم کا سُیر منگ را می شکستند ، که از کا سُیر بیزست نمی دخیت واژنبه ش بارکشان هم شکافته ، زمیره زمین شکافته می شد - دیکیان تیز میرنشه بیا - نیم آنهی کوه می بریزد ؛ وازنسکه بیا د کان خار انور د آل بهرخی و سنا به شد زمین را پایمال می کردندم بهم درگفت پایست شد ایست شد باز

Clarifa de la como de

را بالوقيرتمام بمصرع

ى شنيد وبرج نوست رى شنيد

1. 99 W

چوں دوزہ واران کستفنا کا از نئیت افطار روزہ مرم را آب روش ا فطار دا دند، بامدا دا*ل نشسیه بالشکر در*یا وش درخنش آمد و مانند سیل سبه تند در**ار دلو**ر بیری نمود، و مررور به رود دیگرمی رسید، ونلق را در مبرزیین عبره برآب دیگرهی سل ي مشته و بها ريايان چول برنج بايد در آسيامي فلطيد ند-اگرچيهم آبها ما پيعبره لود ؟ امَاز بده بدار مانست، كَرُونَى ما دُه السِت الرطوفان إتى ما نده- از إنجاكه كامت سلطان ساصب ولابیت بمراہ اولیا ئے دولت ابور، بمدغرقا بہامجر درمسیدن غبار کوکر کشکر، برخو دخشک می گشت ، وسلمانان بسهولت میگذشتن به تا در دن سنست روز ازگذشت چندان دَجَله بنيل کنته رمسيدند- عائيکه مندن و بها به لمندأة ن نعال مراكب رابرائ بريدن راه أب سيرا و ا ذير إس عسب مار، أربوح فلب نناه أزنيلي مصرو وجلة لعنسدا وبكذرو CULL DE وله بيزل نتي ماكر مرصد ولوگراست و إقطاع راسته را يا ن رام داورسيد، درمال دستور آصف رائے ، مجم فرمان سلیما نی ، آب عدو در ااز تاراح نشکر چپل مور و ملخ محافظت فرمود ، بنیانکه کسے را از در و دیوار آبا دانی وخرمن وکشت دہقانی بردان امرکان نہ اور انظمیست

ا انچے درخانہ مورے گنجب مانکا و ملخ طعمہ مست

المنت المنت

دور و زبرائے تفخص سنازل بیشیں آ مبنگ، دیامئہ کوچ را از آمهنگ باز قاتند چوں شاریاه رجیب نیز درگذشتن کوه ب یا یان بگذشت مصرعه پینی از ماه رجیب شرف وز دبیت

ور ورسین به رست کونی نه این به نه تا مست ، ناف زمین از خبیش کشکر ورجنبه به ن ایدا وزمین به رست کونی نه درگان فرو بالاشدن گفت ، هم خاکس را اندام کونته بود؛ ویم نگس بارا نکسرے بخت دوسے وا ده به کشک ما به شواری ، که کسے می گذشت ، تا بریں طابق قربی نیاز ده موز گبر را و المنگ را به شواری ، که کسے را امکان آسانی دبوه ، می نوشتند و میده براز نگسال خیا ک ورشت ، که بندوان را بار با درگذشتن آس ول افتا وه به و آنی خاک فرنگها کے گزار زیر پاکے جها پالیا سنگراستام برطرات غباری کشت، کرمشیم فلک نیره ما نه بالمسم میے چوجلۂ رائے رکیک شیب و فراز کرومہاش چوح صخبیب ل دورو دراز

ُوُكَانَ يُعَمِّدُ غَارُهَا وَجِبَّالُهَا خَرِّدَتُ سُجُودٌ افِيرُ وَكُرْتُهُ وَاصِعْب

ت ارد اکموسی

برجانی از اربی مرسقی با ریک تر، و برجاء صدازگیسو کے جنگ بیجا ل
تاریک تربر در از نامے چنال تنگ کداگر با درا و آبانگ کند، خواشده بشرل
گذر د، و برر دوسے چنال نام جواد، کدرفتن آل بر لبط بلک برعنقا د شوار باشربیار
مرد سبته زن برخوسے را ه شنامی چپ وراست سوئے بلندیها آبانگ می نود
ناگاه می نفر دیرفیے جا کھئے چنگ می ذو ، و بناخی گرفت میکرد، گفتش فرست نی کار ، جائے
می اُق د، کدرخیما سن تو بر تو می رسیر، و دست بردست میزد، مرکبائی کار بنائی
می اُق د، کدرخیما سن تو برتو می رسیر، و دست بردست میزد، مرکبائی کار بنائی می اُق دردست میزد، مرکبائی کار بنائی می اُق دردست میزد، مرکبائی کے دروست میزد، مرکبائی کار بنائی کار بردوئے میوا باکرفت دردست میزد، مرکبائی کار بنائی کار بردوئے میوا باکرفت کی باد

سيت اروم ق ادال نير

درین اننا دابرسیه د و نسته، در مذلات خلالین ،گومزاتمام نوشیس بیدامی کر د-لاجرم با دانهفاا تختش میراند، و البشسر رسخیته می نند. و سربار کدبرق متهتک براخرزش روندگار: منعندید، رعد بنال با کسی برومیزد، که ناییدامی شت - ابرگوئی از در ماسیکف پادشاه د...برپر واشت گه چول دران تنظیرت تراویدن نمی نوانست بهندی خوش ب برلشکرفه وه بیخیه نه . دبرنس مینداری از شعر زوه را با نهششیر شای بود، که چور^{در}ان محل بارائية ن مرانسنا أكر از مركز و يستي كندم صعب موذاك نومينس سردم ى كروروشس ارعلى المادوع المادوع

اگرچه دران متنها بندای به داس بزنگ با مجابدان کشکر عمراه بود، اما چول در تبتیت جها و بنبيت صا دق التدنيماك كراجتها وتيت كروه بودند، ونظر برُجْرَكاس، كدرجاء قاسيه بدانست، وأمضيته، أل نزع رنجيري نمو دندر "ا از انجاكه صد لوع عون الهي نا جسر سال آل کنتریزمنصوره او: - _امرکه از کهارد^{م رن}ا به وران دره وکوه وفاره و فارور کیسه

المتعالية عَمَّا فَرَعَلَ فَا عَلَيْهِ مَا لَيْهُ وَاقْدَرُ رَايَّةً فِي عَلَامِ

ایک این است نیمنی

بنگام بربدن آن سل بنین به تیزی عزم دع میزی در حد بنیراگریمیان دوا بنگام بربدن آن سل بنین به اشد که د مین ایماس نشان دا دند بی گیشهرد دوم بوجی زیمینه به اتاری جمکی کمنوات معاون از می دایان دایان
ورشد نشخرگذا ران اسل مه موجود است. بنفوی باز و شد بزرگان دولست افوده
مشته خاک را در کاوکا و نیفکن ندر کشخمشه رزا ایا توسید نظام به دو
از ترخی برکشت ندگیر سهل ای بود
کرای کاری مان کلندها میرکیس

بیشترے دا ززخم بایک بر مراندا م سور اخ مار پیداگشته، و جانهائے در نزمین آمد؛ و پیرامن صعار از خبش نهنگان دریا آشام زمین تا پشست ماسی می لزیدا وکنا رائے خند ق راسولسوء که سوار در گرفته بود، نشعب

تدى الض تنقش من تعانى كَطَنِ العَسَ<u>ِّ</u> أَوْطَهُ رِأَلُافَاعِي مُسَبِّ مِن الْمُن لِطِيفَ مُسَبِّرِت النَّس لِطِيفُ مَكَ

درآن دم کیپیکانبائے تیز بشعله آتش رابر سرج ب کرده ، بسوختن خانه آن اروز خیان و دیدن گرفت ، کئے کا نام سرخ کان چون دیوارآ تسش رسید ایسگرشت دا خابت نامی بوجر آنسٹس ماسر بابیر برکمثیدند، دہر بمدخود را بازن و فرزند درآنسٹس ا فرختن د، و به دوزخ می زسند د قرالت بحقیم، روش شد، آلله اکتفافہ چون بیرون مسار ا از سوخته شدن آن کند بائے جنم، روش شد، عاذیان بر کم از ترنا اسلیس دونسائے ایمنیس جی شے کشید، وازمیاں شکمائے کوہ واہم اوش بوش بر ان شاقش باره لشکاسا مرئم برشر برشان بان تش گراکم مرشیدند، و برحصار برفتر دودران مشیر شمن می مشربیون کا ربان و در سرکه از جو برائس نامونم المدہ بودران محت مان فزاين الفتوح المنافقوح

با فی ماند ه مصارنیزخواستند که بغار نود را فدائے جو بیرکنند- دریں اثنا نائب عض مالك أبّاهُ النُّرُ، كرسماح دين است يون منكام روشسن كرون چراغ فَتْحُومْرُ نانيزنام برا دينقدم صاررا كركينبين و بود، وكرشت زاربات أن زمين جويد غر و دنا برست آور دند؛ ومانش محتش فرمو دند- و حول سنوتنی بود ، بز بان *رقی* يرب كروند ومراع توتنن وكردن ورائحاه واشتندو طاع آن جراغ مرده ی^وا ن رابرا*سهٔ زندگا* فی زبان دا دندٔ تا پیو ت سبه فتع د**فیروزی وسُرخ رونی** ز آفتاب شيخ جمائلًا لمُواڤ برماءً أن ناسُرهُ فه تنه رااطفا كمٺ بيجوں ازاں فلعه دود الرج بآسان دفانی برآمد ، لیضیکر تحریجان ازان آتش می کینری! دیدهٔ بر آب میش از رُوْمِرِسال بْنِيرْمْ مُرْكِيلِ و نالان سوز در **دن بيرون** دا دند ، آتش در <u>سا</u>تح وفواست کر سوے ورا گرمزد-اماجوں رائے بزرگ بوورصاحب تدبدك والصيرنينعلته وليش روثن كندمنا جار بسنتكي حال خود ر مكرد، وحرقت درونه راسكين دا ديلسم روحن لبرداب ديده درو-ت زورد عن ال ع وراناخ شَاحَ بِهِ شُعْبَ مُفِيتُواْلِفَسِقَ - ازانجاكُونَ كُردند-

د خواستند که شجر کو طیب را در خاک مکنگ انشعاب بهید آید کوست خری شهراکه در ف بیخ فروبرده است القوت کام برکنند چ ن شعبان سپب بسروپا از پرزشت به نمود برصب رع بینمود برصب رع

رود کویان در مزاع کوتربل رمید ندمنهگام نصب علم طوسالے شکوہ ، ملک ناسط سکت طولی که کارفر ایس بشتیان است ، مزارسوار بریمه و را که زاغ فتح جزیر شاخ کمان الیثال اَشیال اَساز دیر واز فرمود، تاہے وسینے جندرا، اُکریڈ خبر ُون بڑک ہیہ ت گُفته باشد، زبان گیرگیرند، وا نبار آن زین پرمسند پیوس انواح مٰدکور م عزار است از کل در رسیدند، ونعل مركب از الش منره لار است آس سوا د براس کشت ، دوسرو از ده نامی اچیل سوار خد نگ انداز با دیایان سوس ش را پینیترا بذند، وبرکوه انگنده ، که از انجانهای عمرانات و باغسستان ازگل مود ی شدایر آمدند! می مردم جومرد مكيسا بدروند ب زازا العمان

ارتبغ کوه نظر تیزمی کردند- چهارتیزی سوار مهند و درنظر آیدیسواران لشکر کمان کشید

در بالبنان دوشستندیک را بزیره باری بهری کردند، و کا بکش بخدمست مرشکر وستا و اوخود فالے دید دریں بوست بازکردہ، وگفت انظمسهم کر بشمست پرنیس بازگذیم از مرز بدو سابی فرمان بوست از مرز بدو سابی فرمان بوست

چِوَ لِشَكُرانِحَارِمِيهِ، وسايه بَانِ النَّلِ مسرمِ أَبْرِ سدونَ فِيانِكُدابِرِداازُ ومُسرِخ رونُ مِبرِمِهِ تما منزع باسك آمد، ملك عصب بهنگام طهير بمنظام برت بهن في خِد، روئ به تماننا صمار آوروه ، گروبرگر دصمار در هين آفتاب می گشت سصف ويد کوشل آن صراع ورگروش آفتاب نتوال ديدن

المسبية فلعموص الكر

د آواس از گل نام ، اما جنال شکین کوشت بولاد رؤے تخلد، واکر در مهم فرنی مروث زند بچون فند ق طفلان بازلیس جهد برجهائے فاکیست راز آور ثابت تر، و برج جزراش تا کمر علم کفر و مربه مرکنگرو از بیم گلونساری در از ده و عرا و بائے بہود از ترش ستن درنالہ - را و تان بیکی، باہمہ سنگ گراں، خود را و زفاح ن با نها دولونی بعض جربت شخلیق سنگ گرد میکر دند و وقیق کہ بائے سنگ بودند جرافی بیا نها دولونی

ی اندانشنسه آن روز ملک نازی دیندجا با محقلب دانیکو سره کر د، و بازگشیم تا با مدا دیش بر د کار د با رساگ مثره وكبكا سئهمه سنبدو ومازنك با رئسيس في جوم وافلاك ر وز دیگر که فلک کیود بیش قانحه معلم آقیاب دمید، رابیت آسمان سائے کمالشرقی بعز بمِت كومن ارتفاع يافت، و در شغرل انكنده نيز ول كرد-كرست ويكر كلك الا گر دبرگر دبر و ن حسار دور فرمو و ، وجائے اشتقامت لشکر درنظر آور پیطسپ تا رشنته مرشته خمیس را بمسايه كندج ولوبآ توكت يست إير لنبت شعبان برات ر دزا وّل براست بو د ، و میانهٔ شعبان ، که سایه بان مل را دمیان شررسول بلندی نصب کردند، که ال درخدان ازان فرو د ترمی نمو د - و دران شب نوا درخسیاللک سرك الدولهُ ، أَضَا وَالشُّرُرُاتُ عِرِهِ ، نبات وليشس يراغ بركروه ، الشكر التمسيق

میکرد. و پرنشی بجائے میمفرنتا د، تا مصاررا در بنتور که لشکر در آرند، ولقطهٔ و اکتشس

| در دنی را از سلاح باغال بیرونی باز وا ربطیسه

و انگه زسپئے سوختن اُل درر وکہیں آرند بہسست ما د ہُ ناری دہوا ئ لنسب بنت زختیم شارا بس را

چون ساید بان بهایون متال در دازه ازگل بیل داری نصب گشت، دیدان بیرامون حصار دنیاس دان به دان و وختند، کدسر سوزف در سیان دگینجد، حصار داکد خدد دان در و کے برسال گزیا کے در دان استراحت دراز کرده بودند وخفت ، سیدا دان لشکر منصور به گربیداری می بیمو دند و باس آن محل به النتیفظ حواله می کود، چنا نکه بهرنمنی را مزار و دولیت گزنهین فتمت رسید. دتما می دورهار دوازده مزار و پانصد و چهل و شسش گزنوه ، که در دورخیام در آمد - چنال دار کفر، براع ساختندار خیمها با زار کریاسی تمام -

اینک این نبت درودگری

نشكر منصور برسال دندانها أراده صف كثيد، و دل مندوان دوني كشت - فرمان دا وندكه بركت درزمان دوندكه بركت درزمان و اوندكه بركت درزمان التيرائي بركي آست كند فاكرشت و نشكر بال مركي آست كند فاكرشت و نشكر بال مركي آست كند فاكرشت و نقل بال مركي آست كند فاكرشت و نقل بال مركي آست كند فاكرشت و نقل المناسبي وه فوا مان ما نور ده بو وند، تبريا كرياك ابنيس مي نودند، و

فرایی کردند، وی اقارند و مهندوان درخت پرست معبودان نولیش را نمی آلهان که دران داند فریا در می را فکندنه که دران دار فر او درجی برا فکندنه درو دروگران مبک دست آبن آب دارده را برکند با بیز کردند و درخ چه برا فکندنه بیشکستهیش نهای می ندوند، و به زخم زبان تیشه ، تراش فولیش میدا می دوند، و به زخم زبان تیشه ، تراش فولیش میدا می آور دند به احصارت پویس برایمون لشکر درکشیدند، با شحکاست ، که اگران آسمان آلش بارد، شعب و بی برایمون لشکر درکشیدند، با شحکاست ، که اگران آسمان آلش بارد، شعب و بی برایمون لشکر درکشیدند، با شحکاست ، که اگران شامون برایمون لشکر درکشیدند، با شحکاست ، که اگران آسمان آلش بارد، شعب و بیش برایمون لشکر درکشیدند، با شحکاست ، که اگران شامون برایمون شده کرد شده در استان بارد، شعب و بیش برایمون کشر خده اشا

لمالين عرفيصالة فلك العالم مسبت جنك وسازرزم اين

ا جون شام مهنده جره برآنی اب شبخون آورو، وخواب شب رو بردرواز باسی شیر تاختن برد، وحصار دیده در بند آن خد، بیر براشیت استه و شیرون را ندند. چونن یک ورویه کشیدهٔ به پاسبانی نشکر، خواب را بزد بین مثره از شیم بیرون را ندند. چونن یک دل شب شد، و بنها ب سوئ دلوان ظلمت تیرانداز شد، و ماه کال سیم موکب ابرسرآ ورد، بمقدار نهرار مهندوئ ، تیزی سواد، بهندی گذار، از حیل مان ولی مقدم آن دیار، بانگ دلوبرآ ورده بر سراشکر اسلام شخون آورد ند، مصرعه مقدم آن دیار، بانگ دلوبرآ ورده بر سراشکر اسلام شخون آورد ند، مصرعه

تنسيت جانوران آبي

نهنگان میمالشارخود درگین آن ماهیان درع پوش بودندها که دریا فتند؛
برخههایک آبداد هرکی را دام های را فتند برگشتونیان باخه وادا ززخ گرز وعود مر درسینه می در دریک دم های را قتان چن بینی نهنگان برزمین بایی نشت می فلطید- در یک دم آن بهه مردم آبی سیان یل خون خوگشته بودند، وانند هاهیان برزه و تیرچی فوک مارگزیده فرای کودند- و گرختگان نزم را شیت خورده، نبکل معلولان مرطانی، مرکزیده فرای کودند و گرختگان نزم را شیت خورده، نبکل معلولان مرطانی، در آمدمرک بیش خویش بازگشاده میشعب ر در آمدمرک بیش خویش بازگشاده میشعب ر در آمدمرک بیش خویش بازگشاده میشعب ر کربیک در آمدمرک بیش خویش بازگشاده میشعب ر کربیک در آمدمرک بیش خویش بازگشاده میشعب ر کربیک در آمدمرک بیش خویش بازگشار کوشکال خوارد میشود کربیک کربیک

چوں بصرب وطعن تنمثر وسنان اغلب مند وتقتول ومغلوب و نهزم کشت بعض گرینتگان که تیزی عزم مرکستوانها بریده بو دند و دربند بریدن راه بنده پولا د زوران غزاا زصلفه آنین لشکرسک جها دمحکم مرکشیده دبیکانها کے بلاک بردلها سنگیس کفره تیز کرده بدنبالهٔ النیان درشه سیتند و میرنید و کے را اکودلال صدو د دری یا فتند، بصرامت بنج بهندی و تنارچه ترکیش سقط می کردند و لجفض را منطو و ما سور ملبشکری فرستا دند و درین میان بنی چند از حلقهٔ اسیران چهاس ملسله جنبا نیدنده ای و ها د نشبته ای قصرالیست و ته و ما ماشت و شکی تلگات سونر میزین به بدندان فولا د نشبته کوه را دخته کنند ، آنجا نهفته داشته اند و در حال بغربان کا دفر باشی میسره فولا و دندان بشکر ، سه زار سوار جراره بدان طرف بر ابر رکاب قرابیگ میسره مطلق عنان گشتند - چون ور کوه فرکوره رئیسیدند ، پیان را نو دا دان حدیث تیروه ابودند اچار بتعاقب آن قطفهٔ مین و گرفطه کردند - از اقبال نامی دود خدایگا فی تسلسه ابودند ای برسفیل بیست بندگای و دولت آمدیبیان خود بجیت شنافتن برست به کتابی زنجیری گران تصور کرد، و دنگاه داشت ، که با پیلان دیگر سوک زنجیر کوه آیشن شیری گران تصور کرد، و دنگاه داشت ، که با پیلان دیگر سوک زنجیر د انول سلطانی فرن دنشا

لقین درآنگینه تینج دیده بود آن حال معاًنندشده بےگفت کائن درمال

النب سيط والمحال

چ ن کار فرطئے لشکر نائب میرحاجب عال بود ، ویجو گامشس کنیسته تا م ، هر دز دیوا میسواران کشکر را دربے مقد مان آمرز دیو تا ختن فرسو و ه بود ب

" ا برخم کورنشگین آنجنا ن میداد بمندر. " فلیدرا کانجایب ک کونی نبوان باختن

ا المساول المحمول المحمول الم

لابديمه بزحطاتي رفست

النبت سادا المصفائ

یوں سایا دیا گھا مرتب کشت او بلندی آپ بچاہے کشبید ، کہ حصاریا ن كبارى فرو ماندند؛ حندق حسار كريش لشكر الام كباوكا و دروني عن نوكيس عرض میکرد ، مرخیدور وزرف می دیدند ، تقمق می منو دند ، بیجوم پندان سیاه را وك ورجهان بازكشاوه عار من ووولسيب جهان ورجهان بازكشاوه عار حفظ سارخن می *گفت عاقبت خاک در د بالنشس کردند ، و*لیالب مهومیش^{انیا}نینه که مردوش یکے نشد؛ و درا^{ل بہی}ج جائے بنن نماند- ویک جانب درہا زیشے مان که صدوست بنهان واشت ، نرخم نگهائے بزرگ خان خوردگروانیا مه ازمنانقه يمنو دزير يفلے بارواشت - جانب درگرنيز باسيب كروب مغربي ، د بوار در دازه را از رخنهائے بسیار ، وروا زائے ویگر مید (آید- آل ہمہ وروانیا مه الما منتن آب آسان رببدگان دولت غدایگانی کشا و کهشت لایج ببررختذاكه ورخانه وتنمن أفتسب بالند زبريك دوست ورواز وتتح نبت اختار صالت اين ما چول ازمیان نن^ت تا کرحصار ۱۰ زنجین خاک ، خاک ریزی بلند مرآ مد،

د ولوارمائے حسارگلیں نیزا ز زخم ننگ فاک **ز**سر*ٹ پینھوا* . پَاشِیے خِال کشا دہ بہ بنیدند، کمه صدیمر دیرہ لبشہ دکشا دہ بالا ردد ۔ حالے لبتن نیب را چندروزے می انست، دفتح برائے دویدن ازلی نتاب بر تنغ ا ئے ممکونن - وزیر صائب تربیر اوک رائے زن رام برائے زون رائے، فا روانید؛ وخسن أنفاق رابران قرار دا و اکرمیش از ترتمیب باشیب ، منرط وست آزمات کائے ون توليع است، إثابة انك النسبب المضان چوں شب سے بنبہ درآمد، وشما ررمغمان جائے رسید ، کر آول صیام رفت او دوازرتار، صرع ليخيا زماه روزه ماز دهروز شنبح روئ نمود درغابيت رونتنائي مهتالبش سوا وليلته آلفدررا بياض ارده ا دبیهترا دیج ایداد آسانی را به بانگ باندخوانده ، ومهرروز ه نقد لوب برائ مزدیه غازیان مهیا واشته مفیروزی سیسر مجتبه نز ول از زلف شب وین دوکف از بسروعا بازگت وه

السبت نروبان تفراي جا

ورین شب آبنوسی ، وزیر عالی درجه فرمان داد ، که شاشب در مرخیلے نرد با نها بنا بند ، با ساختگیمات دیر ، سرکس از با بند ، با ساخته کنند - و سرگاه دیل جنگ آ داز دید ، سرکس از النگ خولیش رواس شو د ؟ نر د با بنا را سوئ د لیوار حصا ر مرزد ، صعرع النگ خولیش رواس شو د ؟ نر د با بنا را سوئ د لیند

لسبت تشرلف وفلعت بنكريد

چں ہبرکت روزہ بہت سرشکر اسلام تشرفیت میں گفتہ و کلا ہ ماہ اسرربید ، بامدا دان ، کہ آفتا ب جو زا کمرتبائے چرخ راطراد نور ببست

لرنبدان غزا، برعزم لوشیدن قبائے سلاح بمصرع بسوئے آب دویدند، موزہ را کجشب

النبت زعبا وت ساي ما

لبن آب و صورا ، كه مرقطرهٔ ازان تینغ ست آبدار برائه جان شیطان ، كه الوضوء سلام صراح الْمُرُّون ، باستعال رسانیدند، وستعدجها داكبر روئ به مجراب آ در دبهكش معارد نیز قامیت تعبدًا با قایست فرض خدل راکع با جد گردانید، و دست نیاز نطلب مرسنری و فیردزی سوئے آسمان داشت، ونبیت جیر با دشاہ خیر را در هنرت ملک غیبر کہ خیراز ویا بی است، برائے فلع آن خیبر شیفیع بر و۔ ورحال از در واز ہ غیب کلید فتی در رسید، لوکن وفت را می البیت جمصر ع کی البیت جمصر ع گذالک الگ اکا کمر میر هون کو فیت ا

ئاسېرزىيسى تافىلىپ كىيىنى دەلىلىدى درزمان ماك مجابد، نُورالصَّدورِ حُبَّنَهُ مِنْ

رعِصمت نفس ساخة ، والف و نون وَ الْضَمَّ فَا عَلَى الْقُورُ الْعَالِمُ الْعَالِمُ وَلِيَ ، راتير وَ كمان غزاير داخته ، وكمنهُ خِلْ التُدرابر دوشْ توكل حائل انداخته ، آمِناك حصاركُ ف

ر معابی معرب بدروی در بی می می مید سام به مه مید که تا مجصن سفالین زگیر رز دخون جنا نکه محتسب از خم نتراب گلناری

لنبت جنگ وصالبت اینم

خردش طبل حربی ، به به به گست هم السّعاد السّعاد المحالية عنفل درگذبد فيرونه و افكند ولل غازيان بهرط في وازميدار و، و شخ لبيك گويان ميدويد و دلا وران ترش بند، چول شيران نيستاني ، مر ولواره مارستن گرفتند نيرون بادان نيسياني مي باريد رو

نه بندوان می شگافت، وگوبر بائے بیکان دروشے می نها د -كا وندگان كنن باز د، بها و كا دنتمام، در قلع حصار درنشسهٔ بودند؛ وحساكله نیمے بربر و و فیارسو کے اسمان *میگر کخیت ، دینیے لیاس خاک خو* درا درج می انداخت ، کمان ترکان ، اگریمه خنگ ہے بو د،ا زبلندی باسمان میلوم بزر، که کما عُم، ونیرواورشستان ، با آگر کی انداز بو د، سوا را پوشیده می رفت ، که آبریم تَضَعَيْنِ مَا دِلْمْتِ حَسَامِكِارِ وَاسْتُمْ كُولَىٰ نَبانِ ٱ دِرِيجَاتُ رَايِحَةُ بِرَبْرِ ان چی*ن ہر فروتر۔* یا به مرحه بالا ترمیدا د- وحصارگلین سر بالا ترسه را ، از خاکه ورونی کروه دارشده بودند، بیندا ری جوانان نوخات با عروسگان روسے بوشیده هر ایسته، بزار میله شان تگاه می داشتند. اگر یک کردیمه سرونی سوئے در واتیا . و بدمی آ مه ، کروسها میگانه گویان را پیج آسیسے نمی رم عُمِيِّ - ننك مين كوناكم فيبود كبران ست بون ذيج كان ني الدان رهبة باطام عبوا نا بكارخو درا برآسان ي مروند، وبرزين مي زوهيم عليان بو د برخاك

بازلت بت زها است این جا

عامه بيا دگان لشكه اسلام، لعضه بناخن بربرج گلين برمي رفتند؛ وچ ساه در رتے خاکی دریافتہ یو در بخریداری ضیاح و محقار آن دیار برا جے سکہ علائی در برج تأبت مى نووند الربه أن ماررا چال لطيف براورده بودند كاييج عاك كرفت بود ومحل أكمتندت نها دن نه ؟ هم عافتبت اصحا**ب** مواخذه *گرفت بسناليفير گرفت ميكون*و رانگشت نها د نی را مانع ه می حبتند ، وبرشل زیر کان که مدفره را در یا بندلبتاخ وار رمِنْ برم نِتند؟ من خدائے شان درت دا د، کم مک یا زوئے حسار را، فقیف قدرت يَجُهُ وْمُتُهُ، وإِذْالْطُنْتَةُ جِبِ ابِن مُرْفِتْنَد مُعْمِيبُ

ب بهانجا زمر دمستی غورشسستند

زيروست أمده را إك شدل شكستند

چې شاره ماه برميانه روزه درسيد بمصرع

بيني از ماه روزه سيرده روزه

بازلنسك فكرازه كصطا

ے شنبہ ،کدر وزآنتا ہا است ،ازمرآ قباب سرمرگرو و آنتا ہے براکے بزرگی غرنشی مشب را نیز رومنشر. گردانیده بود، و در ذیل روز بیوند کرده ، اعرصه و

جها در جهابدان فراخ شود، وبموافقت غزاة کشکار طرف شرق بینج برا ورده، و باه ارسوئ مغزب نیز در مرکز بنده نو بسیان دمل شکی را چنان درخروش آدر دند، ارسوئ مغزب نیز دران جهابت از نواب بیش گرفت واد غزیش طبل جربی، ایمارکره عنصر نز دیک شد که لویله ربط بگساند. و با نگ آلمیز فازیان میزائنز و رهکوت ایکاند، و نعر فازیان میزائنز و رهکوت فافر نوسی می ایمانی شده بود، میان کره اشرفر و دا آمه و الانجاز تشده باخود نمراه کرده فران فرانش فرود از مره و الانجاز تشد باخود نمراه کرده کرسه فامرده کرسه و در نیاه جا بیات گران انش ریست زد، و آن جهنسان عسک را در بدل جان فرد برای از این شده بود، میان کره اش کران گران کرده و ایمان کرده این میک را در بدل جان اسلام بره میان شده برقائی اسلام بره میان شده بازد

چون ایام آن درسید، کرمنی درمیان رمضان امضایا به، روز چارشنبه، کرونر نیترست، مین سه ناک نطانی بفیروزی و بهروزی در دن حصارگلین، چون سهم دلا دران که درطینت غران بخرالی نبیت دراید، درآمد؛ آل تیبر درونی را، که درست نقش خیبردارشت، گرد که دندیسج مهند و سے ازرس غازیان، چول از فیبر ابیرون نه جمد ؛ واگر بیرون جهد از خمچه تیرے ،که از مفت تا به آن گردوع داست چی خبیر بیاش غرباش کند

بارس لسبت مصاراين ما

چون صف سکندری بیرامون صار درونی سرّ ابهن کثید ، صارے درنظ اید۔
از منگ فارا سربراسمان افراشته ؛ اسمان شیشه فود را از منگ کنگر ش بیله دور
داشته ورز نالش بیبیت کی بایم دوخته ، که سرسوز نے دروئے نیزد ؛ ورکو د بوارش
بیشیر نی بسیده ، که اگر کمس شرکو نشیند، بلغز و - از لس لطافت که درا ب و گلیش برشتانهٔ
متین دا زبان کارنگ ند ، که درخت او بیش آر و - واز غایت متانت که درمان کسکونش
منا ده ، سغر بی را دل نشود که دربا ب اوزخم زند . کو ب رئیس درشت ، که مورچه
از برفتن آنجنال فروماند، که درطشت روئیس ؟ یا قلعه نالیست ، که با و دران نجیال
در برفتن آنجنال فروماند، که درطشت روئیس ؟ یا قلعه نالیست ، که با و دران نجیال
کم شود ، که درنائے چوبی ، کنگرش در میوالیتا وه تا ماه دویده ؛ نبیا وش از آبگزشت
درای درسه فیلی

إبان برسراو، فرق بشويدا زابر نقب زن درته آدم كنشويدا زاب شكف له نكر الغند كما مرحك ودكما فلكمة وكانبون إلغنك كار مرات

Jan.

النبث رصاروفناق ساي

بون حضر لشکر مراب خندق رمید، اگرچ خندق آمه دلی نظاشت ایمی بنیاد اخته ، دم بریمه میکرد بمیخواست که اورا فروبر دثیشیر زنان لشکر از انها بیج سپر راسب بنیند اخته ، دم بریمه بیکبار دل بازشنا نها وند؛ ومریخ سے که درساحت دانستند، برروئ آب آور وند- موفقه الیعنے برا ب بنال انگر کروه بگذشت ، کوشتی برال آب نیار وگذشت بخواهند که درال تنگذاک به زار انتوان ناک رخها درگیش بیداکنند، و آل بیمتون که درال تنگذاک به از برخود الغرض تعته کروند، که برفتن آن قلوز بین از دراش خارش ایک رفتن آن قلوز بین از در افزا و دا بعیش با مرفیط بگذار به زارستون ندالیته، و برخ اورا جنال بخارش از در افزا در داری به بردل بردند، که خاک بم درشت الیتان تاند، مصرف داند در ایخ

بين سبت كنج ومعدن أرحب

بسنیما کستی داد در ماربر بخ نشسته اود؛ ومردم خوش راگرد خود ملقه کرده به از از استیما کستی در بازی بقوت زمیل بالایمه از زرساسانه می جنبا نیدند - از اسکه خیال مار کهما ذرگر و مه در شهر می فود و آمد فکرتش درآورده باود ، واز تصور جوام رسبیار آب سردار به در دن دیده باطنش فرد و آمد بندانکه بخوامت پیش منی کند ، نظال جهرش پاری نمی خود - از انجا که در حصار داری زواين الفتوح

راگر^چوبت دا دن زر را*ل می شد، کرمنا*گ از سینه دورا ونكرة بندگان داینے درمنگ پیر، و قدم بازگ ر دنشس باچندا*ل گرانی بریر*ید • واورا ـ بائه ی که زمرنگ گران نها ده لو داکه نمرنگ آل گراں رکشید، فعل بهارعین عبو دمیت و بیا کرو۔ وبعدا زاد 1:1A90. بالذوك فالمصورين بالورزال زم ه لَدَّر دلونا جار ردُمَن تني نُولِشْ را درگوشنه نها و، وا زاد بكر زرين است وافرزه كي درولين روز احاس كند،

دمر حقة النائحفرت برين قالب ب جان وزد- باتى اگرمررشته رضا بندگان ورگا دکیتی نیاه برسبته کلیدنن این و نفالس بود ،از منس زر آل مقدار موجود ً مازاب آل حلگی کوه ائے سندراسطلتے توال کر دیم اس بمہ ذعیرہ خوار نہ موفورہ منشامی امست ؛ بعدانی روسے سوے آل ممنم- واگر رائے عالم آرکے با دشا ت، نوازی ، در تی چندازان زر ترخ بدین مندو کے زردر و بازگذارهٔ راسان جهوردایان سرخ رونی بوج وا ده باشد-کدام مرواست کاورا درزد بنست - آل بنال آئنهائ سكندر أان ست ، كليت سوك زر تواند كرد، براں اعتمادہ کرمبروسے تبغیم کی زر ہاہے عالم حذب کروہ است- واین ٹل درحق ت آمر، كدنتك مقناطيس اس ست وأسن مقناطيس زر-واگرب حقيقت امن إدشاه را بدزرج بن خصيل انتد جمر إراكدام دولت ازان بالاتركه گوبرشایی سوت عو دش کشد. بنمره واری ازان برائے علی گاه ملاح كرج اطبنت بنده الأكوب مهاب تتمشيرتناه كافتشك شبكت است أنظير داندىمكس كدون سفاني ليكست از تبرهٔ زر درست نتوان کرو ن سال جائرز کوبرودر · واَگُرْمَحَن درمنگ یار هٔ وجوابرر و و ،چندان خال زا دهٔ نبیسان، ویمشیره بارا ار ویتی صدف، وجگر گوسته کان گرد آورده ام ، کدنه چینمهائے کوه دیده است، و ندبگوهها ماهی رسیده -آن بهنشار را ه فرستا و گان ورگاه است، در سے کا مدسیا ه شاه برخارا وخاک معل ویا قرمت ارزیزم ورزمان خونم برنی

النسب أست ول طويل دري

«اسپ تیزمقدارمبیت مزاریجی وکومی آنینان مست ؛ کربیج ما نند با دبرروی در با بدو د، که پالینس آلوده گرد د؛ و کوم اگر برکوه گام زند، تنیخ کوه چل شمشیز نبه ی برزد - افساران مهم م باطوید خلایان خاص مرلوه خوا پرکشت - بایس مهم از خابیت تجلت احمال تا تاک از دستم بیرون می برد، و بران می شوم ، که ازین حیا دواسپیم ا و بگریزم زیراکه ،

در ملک نزا دگان ادب نمیت اکین خس مره و کربا و بیجا ده مست

النسب ليس لقدر كال

" بىلان نىزصدگا نەمېتند ،كەمىن در سرك على بهزاد گانە شادى مى ارزند بېرىم بىلان ست سخىرى نېلان سېزى توارنېگ مىنىترى جوان د نواز د،كە درين وقت دو دندان می شوند، نداز انها که از کهش دندان بند شده با شد، یا از تا به بری ب دندان گشته این به به بیان آواز ویل انگنان لشکر فدانی فی شنیده و کوشها ک ایشان باز شده - ببایی خطهر زمین کنین که بعدازی رو ک سوک کعبه اسلام جزم تعبد نیارند و ایک باک عمده کاربندگی ساخته دو فرق را سد، و کاب طاعت پر داخته می آیند تا اگر از بندگان درگاه عتاب رسد، بدا بان آنوش برگیرند، واگر در بیاست معاندان فران نفا ذیا به ازی دندان در بیزید فدات مرخ دول در بیش شد فدات را شایم بیش فدات در بیش شد که بر بر فاک میریزند در بیش و تورا در در بیش دول که بر بر فاک میریزند در بیش و ترا در در کار در بیش شد

التّصَد بنده لدّر دویم بگی مال و پیل داست ، که دار د، در زانه و سُدع مض بیک کنه بزیم شیده در در در در در در می کنه بزیم شیده و جان خو درا در کفهٔ دیگر بهرکدام که وزنظر شبرگان شاه بسیل بند، فیک اللّهٔ افیکال المصنای محمّع آفیباله فی شکر سیل آفیباله ، محل قبول یا بد، فاص فرایند یقین است که مال وجان در مواز ندع بست مر زاند و اندکه اگر مالی النه ناند وجان در بیرفام تن گذارند، وزّان وجود دا از گرا نباری اندوه ۴ بی شد شرکیشه واکیلهٔ تن را از جان گین فاکی کند، نیز بریه ال برزین ماند بهرود جست موازش

کار بوزونی ندار د - چواخ من است، بندهٔ شامن تصرف خوورا د میزان کاربا ونثاه عدل سنج راست الیب تد-اگرخرمنے جاں دارم، منگام طلسب شيك يز دان به كاه برك لبنج، ويمه را ازمنگ گرال دل برنشم، و به كار يارم- وأكر خدايكا ن عفو سنج ، لقلك يحوازين أعماله ، در منها لله ان ہے وزن کمن گذار د، آخینہ ہنگسہ رایان دار د، ما آغیر ولاوری اکسنمیده و فام الوستين تراز وكني، ومالهاك محرال ليتانم، وبدال موازنه، كه ورذيم بنده ركنند، برگردن گرفته، ويه بندكى با دشاه مالك آگریا منگ واری زان شودکم بايتنكش ذرستم جان خوومس

سي النب ومرومعادن

فَيْ حِينَ لِسِينَهَا مُنْ رَائِعِينَ سَايِهِ إِنْ لِلْ ، كَهِ دِمِيا جَهِيمُهِ خُوْتِي ع دنیروزی ،در رسیدند، دردک ن ر د را برغاک مساس ند، وبیغام رائے بردار درسانیدہ، مک بہتائ فاتوبیا وان ميدالنت _مبكنتار لمِنْع اليثال النفات نكرد، وبدال صوريت زر د توه

ست که آن رایون ترفلب برر د کے البثان با زنزند، اما در دبئر رِخْضَرَفان ، كه زمرٌ د فاتم مملكت است سين عرض كه ذند كه بندگان درگاه تا نند، وزهنه قلعه گیری مسدو در دانند، و درمار به رامسارکنند. چیل سیاه وه نشکات راا زیمه در دمیه و حدرسوگندگذشتن یا راینه لود ، وکرات سکهٔ حفونیز ازیها ٔ فراخ خدایگانی فروخوانده بو دند، لا بدرائے بران آسود، که رشیج برنفس رائے نهند، ولعبد فترسمربا وشاه عارنجنش عان اورا بدان صورت 'ررمخشند،" بارائے ور ال ت جاں یا بد- امالبشہ طے کہ آ ں صورت جاندار گرد دیم و مہرجہ از صنبس نیاتی وکانی وهیوانی ، در ایک رائے است، لبتا شد، و بررگاہ الل رسانند ؟ کہ اگر ا زیں مال قراری قراضهٔ لقهمان بذیرد، رائے را چوں صورتِ زر بے جان کردانہ وحصار دا ، برسان کور که زرگر ، فاکر تکنند ، بمبرس قرار ملک قلعدگیروست راست رميان آورد، وتيغ جماد درنيام كرد، ونيجرُ ايا دى برليت بربسيتهان جنال محكم نه ذكر كرك كبيت اليشال الفرِّه قفا ، چِن تخته از زير، جم خورد ـ أربيم آ بِ قراری بود ندّلعی رمط نها آن سکینان زبیق وار برخودمی لرزیدند. تا هم نیز چیل مرگ زرازال کشت به سرخید روئے شخن راملع میکروند، اسنوارش نمایی است که بیاب مثود، و گمریز دیجیائهٔ ۴ سیماب ارزاں را در قالت کمین بخ

وازسخن زم موم برد إنش نها دند؛ انگاه قرار گفت لفلسهم بریمیا نیچشند نبدازان شنول کمهیا نیچشند نردی دالدکرده انتول کمه چال در مهند زرے دالدکرده انتول ارسی در ایک در ایک برین در

چول بند وانشب خزاین کو برزشب جراغ بیرول رئیت ، انجن رائی بهرشب ترتیب جوابرونفایس می کردند: نایب نکام صبح ، معصر ع در نه که اندول شروزا

إ المراب النانج إصاب الفلديميناتي روك بنود البيتهان شب والأنه است

غود را مول ای سادق راست کردند، و بایش وخزاین واسب بیش سائیان

لعل ، که نفغی سته از آنها میامشرق ، در ربیاند - ملک برمبین طلعت عملی روشنان مواکب کشکر راطلب فرمود ، و بیمنشرکتی ، که از بیش سرمراعلی افته

بوداشست وبركب مرثبه دان ديكردانيزلقدر درم، اوحل اجلاس ارثداني

داشت- وعوام وخواص برسال أنجم اجاع نمو وند-بعدازال كسبتهان رسائيم

رابین طلب کوه اسوئے ساہان سائیہ فدائے سائیرکردارروئے برفاکٹیا ڈیا

ویلان رامیش آل انجمین میسیل عرض می گذر انبدند-

سال دام و کای شدنگوی تاره نام ساست ته به به اوال

وصف پيل

ئىستاين وصفىپىل وئىسبىيىلى وصف ونسبت ئىسىل سردونمىيىل

لاف ازانها ، كم نة الم لقاش مرموك شل أل صورت نقش سندى تواندكرو، وند كلك وصّا ف مرا لكشة ركر وآل ا دصاف داندست مبركي تخة مزك ننا ہ ۔ و علج کارمشیس از درون و بیروں ہے ستو نے روان، والبتا ونڑ چها رمتون ،زیب صند وَنش ازع*اری زرنگا ر! گا ه عاری شن ، دگا هرایش* شتش برا وج ہواسنان افراز ، کف پالیش برروے زمین سیرسالندہ ؛ ل رابس سیت افکن و ، صرصرحلهٔ درخت را از بیخ برکنده و تداکنشه بآمنیار وربزربسته، گوسراک دندانش از سرسوك بيرون حبته - برنج خواري برنج ومديه آتش مانده ، حوض اشامي حثيمهاء از ميني بيرون رانده اخرطونش كمنه ذاگر يش كمس نزده بهنگام رنشست سليان ، زانوسه اوب برزمين زده . یش را به اتاکی میتم بازگذاشته جراغ را چینیش با دمیزن روستسن داشته لخای فذال در وبرحیده نشکم دندانے دہانش به زیبانی فراہم ستونهائے عاجش ّریر بيرايي بمنظر لمندش برجاليل باير؛ سرش برموابنش برزمين بالال رجهيه، و ونب برسرن کوی ابنی سارهٔ وراز،ایالی سنگ شتی، پیل در دنبال، پیش ت - وسرگران امانه از با دُه شالتِس درمهر وعرق ار نباگوش کشا د تمی برمه خاک فشاں ، بے بیج ناتو انی انداش گراں کبدیژ هِ انتَّينَ . نعانه بيثانيش ارْتَّكُر ف ترلاله يوش . ە ، برگهائے نباد فرش درنیا کوش - بېریکے پریں وصف عاشاه بم فدست درگاه مم كران سا یر نیز این بل الا درعض امد جوام رے که از نس لطانت ن

پیننده را بلادر دیو انگی د بر

صنارونها بسيراز نفاس برزبرهدي دروسه بروثنا كي روسه از أنما سايافية بَكُهُ أَفْمَا بِ الْهِ وَسِهِ رَحْتَ افته- وإِقْرِت تَهما زَانِيَا ، كَدَافْيًا سِهِ رَاارْتِيْرُونِيْشِي

وربالة النكاء بنورعين

وُرّاف إزال عنس كر تطب) گریر تو اویدا نهٔ نارافت

زان دانهٔ ناربرزنیشعب که مار

وَقِينَ الِيرَّوِ ازال نوع مكه اسداز ديدن ٱحتیمُهُ خورسشيدرا درسينه منيارد، و

مين آلديك جنال روكشن ،كهين البره إزاح ثيم زند-لول آنشين ازار ليبت

كهانة اب اواتش درگوم رشب پراغ كظمهم

چنال کان گوم زخمشنده ازوم

بسوزو چول چراغے ازیراغے

زَمَّرورِیجانی ازا*ل گونه که آب میزه به*شت ببرد ۱ الماس خپانکه ازلبر لطافت چ ل گویم لولا دورول آمنین جاکند، ولب ب مزاج نازک از ار زیرکیشکند

منهائے ویکرازاں دست ،کہ فاتم سروز ٔہ بہراز دیدن آ ل گفتت ور د پاک منترج

كَوْلُونْ شَكْدُ وَالْعَبْ لَوْنَ تَجِهُ لَا الْعَبْ لَوْنَ تَجِهُ لَا الْعَبْ لَوْنَ تَجِهَا اللَّهِ الْمَالِكُ الْمَالِكُ الْمَالِكُ الْمَالِكُ الْمَالِكُ الْمُعْلِكُ الْمَالِكُ الْمُعْلِكُ اللَّهِ الْمُعْلِكُ اللَّهِ الْمُعْلِكُ اللَّهِ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهِ اللَّهُ اللَّلِي اللَّهُ اللْمُلِمُ اللْمُلْمُ اللَّهُ اللْمُلْمُ اللَّهُ اللْمُلْمُ اللَّلِي الْمُلْمُ اللْمُلْمُ اللْمُلْمُ اللْمُلْمُ اللَّهُ اللْمُلْمُ اللْمُلْمُ اللْمُلْمُ اللْمُلْمُ اللْمُلْمُ اللْمُلْمُ اللْمُلْمُ اللْمُلْمُ اللَّهُ اللْمُلْمُ اللْمُلْمُ اللْمُلْمُ اللْمُلِمُ اللْمُلْمُ اللْمُلْمُ اللْمُلْمُ اللَّهُ اللْمُلْمُ اللَّمُ اللْ

وصفاسي

صف این صف اسیاب نیز چوں دوسلک گرلطیف عسندنر

چون کا عرض لطویلهٔ اسپان برسید، هرجه رسولان میش ۱۱ ان با د بندی کوده بودند، بهنگام رسسیدن این با د با پان گران رکابال شکر درصف نوز به دیگشتن هرمرکیه که درطویلهٔ وقصر رائم بود، ازیم تطویل خصوست سبقت پر بنیک شرم نا بحد سه که راسی د ایا و سه بهم در دست ناند. از بس که مرعبت این آوسان در در ونه مگنان راه یافت ابلیست

موسنان را در دند مث د بر با د مند دان را زمسینهان سریه بريكي الانهاكه درنظرنبي أمدا گرستنعن سوقياً قال يُجُولُ عَلَىٰ

سوي عامي جون کي حربير د ڪارٽر لااچوي دو ساڻ علي هو

بن السيد و المعالمة و المعالمة و المعالمة المعالمة المعالمة المعالمة المعالمة والمعالمة والمعالم

رسال كد؛ وعايض ممالك بريمران جوسرتيام نود، دينس ونوع اللفي ا بها ورد ، وسره برس بمل خولش وضع كرد، و به أوع على ويرزوي جاك آمده است ، وي برج جربيرك مارسميل بدمقرمات ملكى بارسولان دانانشكلهائ در شابیت مال فید صفر لے وکرے الا سرکردد- وال منال بود، شك لفوت تمام كه الواع معانى دردئ مرشم لود بمبواجه البثال ببرول برا بيني كه شما با خبريه٬ چون پيرسيده شود ، آگيڪ قضيه ازال ما را ، كرغير تجزلسيت ، در حيز لماك اندازم- ومبرجز وسي ، از اجزاك

و بره عدناطق وصا برفصل کو ، و درال محل مگا ه میه دديمه عالم فروتوات كغبيث يزديك فملأ ے جوہراکہ ہاتفاق ہمہ فرواست ، سرکسیسے وقطعے کہ آید ، کوسائے ع جو شرهمت پیرو و و مرسکلے که وسمت ال سخن گوید اضطار شدفيل ايس كلام حيدا انضرب ایر نثمشیر٬ اسجمه جوامبرفر د وحبالة بتقام عرض فرستا د- بدرومه تاج والبندج مراكه در ورودا دمیدارند، که اگر از بریشن فروست و گیرلو د ے ، کہ درا دست ، دران مال ، کیل اخباس رافعل مفصل

امكان ندارد، كه آن بس دا درسم بها وروس عال اینست كه محل اسماع یا وی در که منطق ایشان از این در ید که منطق ایشان از افتال طات عالی برتز، بلکه مقول اگرز در در مرم الا پام برالیتان محمول داود اصدا کرد، بر منج کربیج وقت تغییر در فیلسست و گرگرفت یک نیم به بغدها من تغییر کرد، بر منج کربیج وقت تغییر تران تی به بشرح آور دوی کران می می در بران تی به بشرح آور دوی کران می می کرد، بران تی به بشرح آور دوی کران از مراب و منبع می کرد، بران در بران می بران

عِينَ النَّهِ النَّهِ النَّهِ الْمُ النَّهِ اللَّهُ اللَّهُ النَّهِ النَّهِ النَّهِ النَّهِ النَّهِ النَّهِ اللَّهِ النَّهِ اللَّهِ النَّهِ النَّهِ النَّهِ النَّهِ النَّهِ اللَّهِ اللَّهُ الللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللللْهُ اللللْهُ اللللْهُ اللللْهُ الللِّهُ الللْهُ اللَّهُ الل

لينې شش ووه زماه مذکو

سهکش (ماند تومن ریامنت یافته را برنممت ریاض حضرت بطریقے وعلم ریاض آور داکه برتخشهٔ خاکسا از عین نعال نصرفه بیاصنه رسی کیاشیدند؛ مکه دران رقه شمایت يزاين المتوح

د ارتبت ابعینی در مقابلهٔ غنایئے مگدا ومی حبست ، آس بمه حال میشیا ایکا مل المستعدد وِں ما ہ ذی الحے، كرفسے ج درو بے شب تماند، نشكر منصور اور كرنشتن پیاپانهائے درازبگذشت، و درمجرم که درشار ما ہ جج "وادی شد، و'ایخ سال ليني زماه بإزده وسال مفصدوده مرمان بندكي ورنائب ببيت العتين اليني حضرت وهي ابجرم من حُدُ حَكَالُكُاكُا بهریستند بهجو*ن حساب ماه مدکور* بر در رسید که مکه بیم صدورو*ن - بیرون ر*و روزم مخرج لود ، ونا ف مفته به الفئ الشخام وزكم تهاروس ر كوشكك سياه دا در جيزتره ناصري ، چين كجيه برنا ٺ زمين انصب كردند والا وا کا سره غرب و عجم سرامون آن علقه مبتند و طوالیف ملوک نامزو، که به مزتمالاً مستنه بو دند، کمنهم الثه، دراحرام منبدگی در آمدند، و خاک را ازعرق ببشانی ا

وعرض غنایم آغاز کروند بیل نے ، کہ ہر کے اشکوہ آ مروہ و صفا وطور و لوقبس رابری کنند؛ ومرکبانے، کہ چوں با دفیلہ کر داز خزاین در ابر آرند، ونتز اسینے، ، ہزارشتر درزیرا رب قربان منٹو دبیش **گذرانی**دند- اس روزگو ٹی فلن راعب^{دا} نی د ، كدمها فران جاج بعد قطع وا ديهاـــابيار ، بهبيت الاحترام خدايكا ني رسيده د دند؟ وعاماً سنا النتال وكرستا بده يوسفى غليفه حجاج غلام بود، ردا شده - وعالم فلالت دران حريم حضرت كروبرگره اركان وولت طواف ميكردند، وسركيمست، بے منع وز ہوسے، آں تھا کے **رخ مینایہ**۔ وٹواب حجبیش بحاصل می آید۔ اما **زر**اع . تعمر با حبول نه پذیر د، آن بود، که ناگا ه نظر فرخندهٔ شامهنشای سوئے کسو مرقمت مِنْ ذَالِقُ سَعِيدًا وَقُورٍ مِنْ

(4)

کیفیت سنج متبرست این کی دریا پرزگوهایت ۱ین

تسبت فتح وظفرين إس با

شانهائے کفر بصدت عزمیت ،اول از خاک دیوگیر ، وبعد آں از بکی دیوخانها کیے ، "السات نورشرع بإطراف واكناف آل برسيد؛ وشبعشوه الأقمار عَلَّى خَا**كِمارَ يُحِرْق ب** دياراز يوث باطلَ يأك شد، ومنفام ارتفاع قامت مو ومحل ا قامت عمده صلوة كشنت - أَبْحِينُ لِللهُ عَلَا ذَالِفَ - مُرورِياً وَسعيهُ وَلَوْبِ بدان جارسیدن مکن گردد- و مبرکز نترجیج با دشاه غازی آن مبا نه رسید در امر د-ٹ ہلند کمان ایں جما نکشا کے رابراں واشت ،کہ تیرجانگیر د ورانگناں لشکرنولیژ مت انتحان فرماید، دمنشر منتخدی را آنشکا راگر داند . ، عُرِّ الدَّوله ضَمَا عُفَ لللهُ عِنَّ ذَوْلَتَهِ الرَّكِ عِن اسلا ی، یا نوے از حثینصونامز دفرمو د، تاگوشهائے بٹاں را، کہ 🗡 يُمْمَعُونَ بِهِما، بَا وازكون ستِح، أواز لِيظْصِرُ بُحَكِّ الدِّين هُلَهِ لِثُوْ الْمِبْسِمِ كيجب دي في السُّواحِل مَا رُسيُّهُ يغم فن كُلُفُن فِي الشَّسِريُّعِيِّ نسب بارگرار بهت این جا آپ بنده مطبع بعد قبول فیرمان عرضه *واشت کر دی که" اندرانچه ز*مین بارگاه جهانیا ارْ بارگان ميلان آزگلي ًا نبارگشت ، بنده كمتر با نوپش مجله مي آگينت ، كه آگرسلطا ما دسملا طین را دل بار دید، کهمیزان اهمال ملی را پیلا ان کوه پیکرگران ترکه د اند، مرواندس گزیده وگرا**س ک**ل از در گاه با ز درساحل دیآد معبرست بمجرد آ ەنشكرغلىفەعدىرال سوت وزو، بىمەلشكرىندوك خسى جول كا وبركتے رد. اگرههال کوسهائے شکوٹ نیز مدین صدیمہ از جائے نو دیروند ، ایامکر. اود ہے۔ بعراح الستہ خدائجا فی ہدیشاں برسار۔ اگرانہ بارگا ہ خلافت بار آ ل جمرگزاں مر ے فرمان کا مگاری توا نارا کہ آ ں ہمہ کوہر ہا کے گراں را از زمین آ وشت کرده : بهارگاه آسمان نیاه رساند ، تالنگرنساط سلطنت گردد-بنده از از دمارازگل بازگرشه تابست، ارباس میزان باخویش می نجید برامیت نجيه وخليفهٔ والا أَلقَلَ اللَّهُ سَوَا ذِينَ أَعَمَّا لَهِ سنبيه وترازان بود، كه بنده رأنبل یجلها شیخران استام ما **مرو فرمو د** ، نه بهآور دن **سلاری گران کیل - شک** عالمها وشاه مرس نته بررگ گران گرد و زال نیز بیا**ساک آ** يرعتيه ومحرفدا كان س نبدر آبل تبين مافت وبإعظيمت مع ه نتام بطلاً اسید واراست که اول ملک در با باررافتح کمند، بعدا نرا س ارتشكر دريا وش بكشاية برين اعتقاد استوار زبار جائد درگاه بازگشت بخط بس زاعتما ونخت مشهنشاه مزوه داد ر گخوشتم ارکشان ساه را.

عزم لشکر کبوک دم در مندو معبر جمچو دریا که رود جانب دریائے دگر کنسسبیت گراز ستارگان باز

چوں روز مریخ از آغاز جها و خرگفت ، وشار ماه جها وی الآخراز کوچ بے با یان و بے کم نوید رسانبید، وسند ہجرت بشارت آور د، که امادی ، کد بیش می باید، بالشکر باراست نبطست

لعنی سه شنبه وعدومه چهار ومبیت

تاريخ سال مفصدوه وكشته ورشار

لبقل مع ، كەمشترى ا ذاك سعادت خرد ، ووقتى كه آفتاب الدوروز بازار يا بد ، سايد بان خامس برسمت شعبر نامز وكشت . الحق سايد بالشف كه دومئه آك دو توك آسمان است، واسمان مهيج توك باآك برابرند ؛ بلكه اگر آسيب بخيميّه سپهرزند، تو " مند و در الرفط

دِسْ ورفلطاند مسمع چرے نہ نوش بگویم زیراک ستردت نیے جہائیے گئے

تسبت إرقيأ فنابنكر

این مظلهٔ مهایون مادنها که خدائے بندان طلال ریمت بجبت گراد وگان فناب گردش سپردهٔ مهوا، مهواخوابی وخیره کر و که درس آنتا ب ند شجد بس ویل تربیت بر سرساین شید نان کشاوه و تربی تعبر دریا آورد و اوّل برکرانهٔ آب جون، مانندابر می که سوئے بر مااز الملس معلی عربی ترفروئی می مارزانی واشت بیس کتبه ولوان عارض مالک برشط طولانی آب درع ض اشکر قلم دوان کردند و در زیر مطلعهٔ آسان وش عارض والاسیا ہے بعد و قطرات بالان ور شارمی آور دیش عرب اور ویش عارض والاسیا ہے بعد و قطرات بالان ور شارمی آور دیش عرب

وَ الْفُ لَيْ اَصْلَىٰ ذَادِعًا بَلُ دَاالَحِا فِي لَدُنْ الْقِلْفِي لَمُاحَمَدُ الظَّفْرُ

بازلسبت لطاره كن رنجوم

رت جهارده روز کال کرنیمه شهر با شد ، ما ه رایت ملک الشرق را دراس منزل قالم تا عملکی کواکب سیاره درصاب آمد جول ما ه روب خلفال نهنگانه اند سطول برآ ورد ، و زانجا که زرگی این شرکریم است ، آواز که کرم دریمه عالم در دا دصیب عدمان ، و ما دم د ما منه کوچ کاسها کے نو تبیاں را بے قرارگر دانید ، واز اجتراز نشکر اسلام نورگر د بديدهٔ اختررمسيد بننعز-

كَتَالِبُ فِي غَبَالِلْفَتْ خُرِقَلْ سَكَوتُ كَتَالِبُ تَرْتَ*لِي ثَيْ إِنْ أَوْلِغُفْلُ* اب

النب فالماليان

بوج زمین از شهر ادان گوناگون عرصه شاها نه را بالست گونی سمان با را بیج بن ابریده است، دسی تهراب و بشیرن ازین کران زمین تا بدان روال کست شد و صدیم از برسوت برآمده آبیه شدان از خوان میآوشان ترخ موئ که از خوان میآوشان ترخ موئ که از خوان میآوشان ترزین ، که از پوست گو درز افسا درش سازند. کوام ای می العصر تیم کشت کو درز افسا درش سازند. کوام کان آراک اسام فراش عنه م ایمی کان کرد و می در ایم ها

بازنسب دراوامموار

مرت سبت ویک روز را خدگان تریزی نیز رو دمنز بهای ورازمی بزیرند، ورا گوناه میکردند تا بخسرل کیشون به پیستند. از انجابه فده روز دیگردرمنزل آرکا نو نز والفتاط درین به فده و زگهتهای گذشته شروشیب فرازی معاید گشت اکه و آده و آرش جسر ٱڵۅؙۿؙؠێؘۯڷؙ؞ۺٚڶؘۺؙڵؙڎ<u>ؙڟ</u>ٮٳ ۅٞٱڵڣڴڒؘڗؙٛؠۼؘۑؽڮۮڿٵڿڣۣ۠ێؾۄۣٞ

> مَّا تَرَى صَيْدَ كُفَاتُواِلًا فِي عَلْوِالسَّهَاءِ لِسَّرِوْنِيُ

النبيت بسنة بازومروم

در پنیں راہے حکی اعضائے اسلام دا ایا دی غیب بر شیجے برکف دست کر دہ می برق کرآں بہرہ نامجواری ایشان را زیر کف پائے می نمود ، برفرش راحت گام می زدیا آنکہ سرکف برہند در پنیس شیغ از بسردیں آواز پاکی ترسدان خوشیغ روید بر زیبن

ان از از از ان از او ان ان ا

وسرلب آب بزرگ عره افتا د، که گذرندگان را درگذشتن آن عبرت تمام مجال آمد اگرچهم دو در بزرگی برآب یکدگر بو دند، اما یکی برآب فریده ند بود، مجرطوبی دوصدشکریز دان را که بگذرست شدازان لشکر کطینر عصل لیجی دفول شد هست کی مراء

بعد عبره آن آبها وکوه و در وسب بار، فدتنی رائے منگر بسبت وسر رنجیر اور رسید بهر پیلے چوں کوه آلبرد، که باسیب دندان قلعه دیند را در وازه ، وکوه رار ایند.

در به امرّبُه ابر دبمند، وابرراب فرودا در دن از بالایا یکوه بُنْ رُفِط م و فوقه عَالُ السّلِطانِ لُورُ فَعُسُولًا كَأَنَّهُ عَسَالًا مِنْ فَوْقِهِ عَسَالُمُ السّلِطانِ الْوَرُفِعُسُولًا

مين من من من من من

مدت ببیت روزشم منصور را دران وصد محشر بجبت روان کردن آن کوبهائے کریجسی آجامِد که دعی مُندوسر التحاب مقام افتاد و حاضرو غایب را در ساب می آوردند، ماشاروش عام شد و جنان چه فرمان اسلی بود ، بجب علمها بیش میزان بستند تا از نشووش کست خودرا رست نگاری مجرر شیز بر آرند ؟

شُدُ أَل فاك مُنْ السَّهِ إِي وَمُنْفِعُ فِي الفَتُورُ فَتَا قُونَ الْفُلُومُ وَوَبِيْدٍ. لمي الفراكف أكر معن اختيه وأميه وابيثه وصم وراندازند؛ وبالرونان منتسر بهلسار ختن ويوفقكو بعنهام يُرين أنجياك بريان آل لك زنند؛ ومرحم سندوان فالدسون فدارزن برردك برادران زباني روال كنند، تا الشف كرمبودنا مزاك ابشال بود، زائدالثال بوای کاے ارور صرعه بعل روند درجتم واز الجيام مسترك le la series وَأَبَضَّتِ الْمُفَاتُّ مِنْ فِيرَكُمّ فتفريخ ويماك نيفي لع من أروات الناروا تنکر دریا چش باننه زلوفان با د، از کرگا نوم تندی م

در می یافت، از بیخ بر می انداخت و بر افگینه گان را ، مانند درخت ستاً صل

فنزاين تفتوح

MM

تیزآب خیون می افست، یا خاشاک که درگرد با دزیر دز بزمی گرد دومی بدیآب آبادی وصول شد-رو دے دیدند، که از دریائے تا وی سب فرقی - آن کر هٔ با د، از ان دریا روان، روان تراز با دبرآب گزشت؛ و باز در قلع جنگلها و استبیصال باغیان با دی گشت مبصر عد

كَتْلَكُ مَاتِ رَبِي وسَنْ يُلَابِصَاءِ لسمت صحت ومرض كرمد

رود پائے دگریم درال بطن الارض ، اڑا متلائے عبار، مانندرود بائے گل خوارا بوط گرفتا رشد ۔ وزمین راار جنبش مراکب شخفہ درشکم افتاد ، وزیع کوده از کشتائے ہجد نشکر مسلول شد، وخواست کر میان نیام خاک بطون گردد ، واز کو ب بسیار صحرار خشک مزاج بغایتے مدقوق گشت اکد ورکبدالارض رخهنا افتاد پشتھ افتا الفضاء افحاله شرکتی و کشید کاکٹ صُرتِ عیش فحال میں جاہم با ولنسیر میں فرانسسی ایس جاہم

پون روز مشتری از فرو و زم رکوشس گشت، و شار ه و رمضان ازمیان وژه سرو**ن آ** مدم مصرعه

يعنى كنجيث بنه واز المسبيزوه

البيكاست البيضبت داوويرى

سایه بان آیانی در سواد و توگیرسایه انداخت ، چنا که زمین و توگیزیمده اسمانی صفوت مل که گرفشانود؛ ولشکر انسی که جانی است ،عزعیت آن و اشت ، که در ان محده ه برائے قلعهٔ آبال دایه و دایوان دیگر است عداد رمح شهاب و تیرجیا ربری بجائے آرد -رائے رایان رام دیو، که از کوس مهابت ظری اوازه ایم شیطانی شنیده بود، و دفور خود را رام آل درگاه ساخته ، در ایش ربراخلاص جانی آدام گرفته جمصر عد نه زور ایمی ورائے جان سیباری

این گراین بیت راے وتدبیر

أن رائه مل براغه مل براغه مل براغه مل براغه من والاعت فرسادگان درگاه ، و رئان ب مصالح لفکر در قلع مفسدان ، در بربر افکندن مبرو دهور سمندر، بهتن سا گشت مشاهر .

> بُلْ مَنْ اَوَا دَاللَّهُ اِصْسَلَامَ اَصْوِهِ يُعَدَيِّرِ فِي لِلْإِنْبُ الِهِ وَأَيَّا صُصَوَّبًا

ن الثاماماي عام

ا شکل عدد بین رائے رایان برلئے دخدائے بندگان شاہ، نامہ بندگی را برقم افعاص بیا راست، وشر آبوگیر را بزایر فردوی نظرامور داد- و فرمو دکه متابع کا ر امر که نشکر دربازار نهند- اگر بجست تیر رستان بیا وشکل پرسیمرغ حاجت با شد ، لا بزال محصیل آن کوشش ش نمایه تا از انجا کو کنه آبران و آو رآن ستعد آن گرود، که مرموای دایو بزرگ را الرویار د مبور شمند روشعبر است صرعه

رااردهار دمهور مندر وسعیر بست مرح کشارهمچورستام به از ندران

ایکایان سانامی دورت

باتنارت دائے نیک صهل اکر نهال کرد و درگاه خلافت بناه است، بازار ا اشهرراچول بوستان آرم بیاراستند، و آزادگان سروقاست آل خواد نشر رکشیت بادبایان برگاشت آمدند بنهرے دید نداز بیشت مشد آونزه نز ابر بازار گزارے بُراب دیگر به مترافان اجو بائے خود و بزرگ و تنامائے گوناگول کر از بهار چول کل سوری وصد برگ تو بر تو نها ده بر برازان جا جهائے گوناگول کر از بهار بهت تا با ور دخواسان امثال آل بورو دصیانشینان متوان یافت ، بالاً دو دو ایم بویا ہے جاذبہ و نفر زار نفز

بربارا ثبار کرده میشور

ڡؚۣٲؙڵؙۅۘٳۜؽٵٛڗؙۺٵڔٟڎٙۺؚٚڕٟڡۮڒۿڝڝۭ ٮۘػػۜڹٮٵؠۛٞؽڹٵۻؽؙٲۘڮڗڋؚؿۜڞؙٙػڰڰ

ابنك اين سبت خيت است وقماش

وآمنده واقمنه کرجهت استعدا دسیایی شاه ، وسیایی سپاه ، دقام آیدان خیاان و زمینه ، نشیمینه ، وجرمینه ، ور دُمینه و آنهاینه ، سب صدوعدساخته و متیا داشته ، تا مرکه بسست بدا سیمیدا زیفیمت عدل کالائے پیخر پیطمی نبر کرکی کر دبر آند و جفاعی نبر ترکی کر دبر آند و جفاعی

بارنسبت كواكب إس جا

آن بهم آفتاب پرستان ، چول پرست شندهٔ تبغی با دنهاه بو دند به شری راسعادت خوش می بند اشتند ؛ و آنچه به قدار آنجمن ایشال می بود ، کار کوکهٔ دشکر به تقویم سرانی نه راک رایان ، تهندوی و آن سر روز ، که بر بسر دنی برود به تر و دم تر تمند به آب داشت به سر وست نه باز نموده بود ، که بر بسر دنید روز ، موکب جنو دسیا ره را طویل اسل می دید که در ال منزل خوا به کشید تر توجه ، مانند داو د بان بازکرده ، داه آنجمن اسلام می دید که در ال منزل خوا به کشید تر توجه ، مانند داو د بان بازکرده ، داه آنجمن اسلام می دید که در ال منزل خوا به کشید که توجه به الله می دید که در ال منزل خوا به کشید که توجه به دارد داد د این بازکرده ، داده آنجمن اسلام می دید که وَبَجُواست، كربرائ تروست بخيبال كعبُرُوائي، تما مي وبهور سَمَندررا بدلو دركشيد شِيرَ الله وركشيد مِنْ الله ومن سلخ كذارٍ وَصَنْ مِنْ عَنَا ينابٍ كَتَنَا مُنْ يَحِيْدِ طِ الدَّرِ لَاللَّبَتْ فِي وَالشَّرْبِ

تشبت زبياه وازمعالي سيهر

الما المنف وراسه روز كبت ترتميب بنراره، كه نويدلك از آيت إذا فقيناً لَا هَمَّا اللهُ الله

چ ن روز مریخ از سرجان جال نود، وروز بائے میام از را برتمام محسوب فنا در عج

يعنى كدستننبه وزريبيفره مشره

الاستارير

عَلَم اندازان في صَفِّرى، مِركيه ارْنُون ولاِئَ اللَّهَ دَهِكَ وَاسْ سَمَ مَا انتَهَ، وازْكَافُ اَكَبْتَ اللَّهُ وَكَافِ وَرَاّحْرِينِ مِدْبِهِ إِلَىكِ حِرف بِهِ واحْنَهُ ، بِمِثَّا بعِت سايه إِن الْمِسلَى سياعت نمووند بهشھ

وَ آنت بَامْ كَادِكُومِ بِلَابُلِي فَيَ الْمُلِيدِ فَيَ الْمُلِيدِ فَيَ الْمُلِيدِ فَيَ الْمُلِيدِ فَيُعَلِيدُ اللهِ اللهِ فَيَ اللهِ الم

المراه المراع المراه المراع المراه ال

از مموره این آبا دولوگیراخواب آبا دیرسس دایددادی تشکره مولیمانی را دیج کوچ سراب بزرگ عبره افتاد ه یکی سینی سینی بخرطان فلب مرجب بنبود، والبش انسی سے در ازبرتر؛ ودیگر کودادری، که برسدان فراخ عرصه خوسیس کوئے دا دری از بهرکه ه زمین بهرده امت ؛ وسیوم بهتینورکرسینه او کم از سینی تبود؛ و دیگر دود باشی مسیب آواز چکا دکها نرم نواراخو د بطرایی پروازی گرشتند تا بعدا پنیج روز نشزل با تدری، اقطاع پرس دایود اوی نرول شد- دادی، که داو سے است برکشیده مطیعان حضرت، وازبیر در و كوزه كند چوښجون بياه آنجارسيداشع-

ٚٮٛڂۜؽٙۘڵۘڝؘٲڟؿۘۼؽڟؙٲۼؖؽۺؙۣٵۮؚؽۿ ۘۅؘڝٲڿڛؙڷٳڮڛؘڮڵٲڬۘۉاڮؚڽؿڔ

بازنسبت بمكاه كن زفلك

ن دلوے، که درال بے الی برخو و خناک شده مانده لود، از سرگردش جرخ درطا بع يشت، ملک الشرق، در روشس کردن خبر بائسيش مسرعان آنز لُم خيزگردانيد؛ واز سرط^{ف كف}تش تفخصَ ى بود، مّا از آيندگا^ن ارا ت : كه دورات معير كه دراتخاد يك رام بوده اند وسرد ورا ز فرقدان دوسکر حول سندریننه باکه برا در کهتراست ، برائے انهات یا کی از طون آبار وست خو دراکف خضیب گردانید، وسراکیشاں را گفت نت، دائ برا در زرگ بمیرنش_دیا، از چندین مزار مزند و کیوا نی » و دوشهرخالی گذامنشسته ، وبرانسیخ ا و بریع السیرشده ، والل ه د موسمندر، چون شهر إرا زمها رائے فالی شنوده ، آبناگ آن کرده، که بغارت محاجن مهرد وشهر مدير شهرس لاكي منزل كنية ناگاه از عقب أواز ١٥ سما ن

لنبت سيوه لرنجته ولو

ملک، بار آن نېمه اخبار را نیخیکی تمام بریسبید ، پس چوں ر دزیک شنبه از سرآ نتاب جمال افروزگشت، وشمار ما ه که وره بجهت غودا قاصایم از طبق اسمان آمیبی پیدا کرد ع یعنی که سه ولست سرا مدا زما ه

باتفاق ملوک کبار، که بارهد مهر مرانشان بود، از حملی اصول و فروع نشکرک متن مبارز خیاره برجیده، برجیده، وجرمده ضدن اوک افکنان که در یک دانشخش نبرائ نظارهٔ تجیران، هزارشبک کنند؛ و تبغ زنانی ، که به یک ضرب شمشیر کرده کوه

چِن مِن مِن مِانَدُ بِينَعِمِ مَانَدُ بِينَعِمِ الْمُدَيِّعِ مِانَدُ بِينَعِمِ الْمُدَيِّعِ مَاغَةُ تَطِّعَتُ مُحِمَّا مِعِمْ اللَّهِ مِنْ اللَّهُ مِنْ اللَّهِ مِنْ اللَّهِ مِنْ اللَّهِ مِنْ اللَّهُ مِنْ اللَّهِ مِنْ اللَّهِ مِنْ اللَّهِ مِنْ اللَّهِ مِنْ اللَّهِ مِنْ اللَّهِ مِنْ اللَّهُ مِنْ اللَّهُ مِنْ اللَّهُ مِنْ اللَّهِ مِنْ اللَّهُ مِنْ اللْمُعِلِيْ اللَّهُ مِنْ اللَّهُ مِنْ اللَّهُ مِنْ اللَّهُ مِنْ الْمُنْ اللَّهُ مِنْ اللَّهُ مِنْ الْمُنْ اللَّهُ مِنْ اللَّهُ مِنْ اللْمُنْ مِنْ اللَّهُ مِنْ اللَّهُ مِنْ اللْمُنْ مِنْ اللَّهُ مِنْ اللَّهُ مِنْ اللْمُنْ مِنْ الْمُنْ الْمُنْ الْمُنْ الْمُنْ اللْمُنْ الْمُنْ الْمُنْ الْمُنْ الْمُنْ الْمُنْ الْمُنْ مِنْ أَالِمُ اللْمُنْ الْمُنْ ال

بازنسبت زراه اليموار

رت ددازده روز، نرم و بانان مخت م ، وزم روان خی کش ، وزم د لان خستاكوش درشيبها كم وفراز بإست كه از فرديمان آل جرخ را دوران مروا زنیز برن آب بادلیفا افتد ، فرو در فیتندو بری مدند فراش فار ، که از خاره بالش دانشن ازانه ابوه كه كركدن را بجنباند، ره نور د م تش از نس نتاب چول بباط یر نبان می نوشتند؛ وجوبیا کے فراخ عرصہ کر منینز برنیان می النت ہرا را آب اركوه را فروغلطاند، درشائے تاريك بگزېدارى مى يميودند لورائے ،كم طوفان لوت آنجا فرورفته بود، وسيج جارنيا مده، مركبار كشتى وش ورانها ، انندجها زى ه درمون تندانت ، گاه بقعر فرو دمی رفتند، وگاه به اوج برمی شدند . وسائیر وندگار بقوت أمماني، ورزمينهائ كرزيرمغاكيهائك آل ازشحت الشرك أب بتوال خوره ویرکومها ک، که بالائے آل از امر وست بنوا س تشسست ، اگر مید وشوارے می درزو الهم إَساني سيكن شتند مشعر-رسيدن سيه بأدشاه بدموسمن بسرعته كدشداز بمرمش صرصركتب

چون روز برمبیس لطالع سعد با ما و بهم در ته کنگر رمسید، مصرعه پیون روز برمبیس لطالع سعد با ما و بهم دانه ما ه نیز بیسیج لینی که بنج شنبه واز ما ه نیز بیسیج

بازنبا وسيت ازفلعه

نشكر با دشاه قلعه کشائه به به بنگام استوا، که قرص آنتاب زمین را ننور آفته گردانیدهٔ لود به بیرامن قبلعه دم و ترکمند تر نوره لبست جصمارے بداں شان درنظر آمد مصر تعمیم کردی سیسان نیا مرفرنظر

> نهٔ دِم وَرَمندر باکب دریائے نامش میم صدیعیہ مجمع کشند زم رسو نگر د میرغب دیر

كوئى ميان گردا فتاب نبيادليست محكى باچندان دورساغ بائ لباب اخراميشكل من ترى حصِمًا احوكه الماء إسمُهة بديرُ

يكون الماء في بيرو ذلا السَّالْبِ اللهِ اللهِ

بر برگرگرنسبت جیوان آبی

سکنه ای قلعه راسلتے ازروش آبی بود- دراندام بهم را از بر دابر دلشکر ارزه در در و پائے آفتاده بود- واز خیالات مهم اوک افکنان باہی وار درو نها پر خار نارشت وال بهم ماہمیان سمناک بهشست درست سن میم با برشیت اسند وجوشنها پوشیده ، برجیوسند بدوزیروز برمی شدند، چول نیاک آل ایمیان وادان آبگیره کای الدّه هرکهٔ م قال فی الماج ماهی رائے بلا آن از مہیت دریائے قلب سلطانی، مانند آب گرفتگان، زر درگشته، دلش مانند آب گرفتگان، زر درگشته، دلش مانند عبد البیم میزد، و در وی بیرخویده، بعریده تر با ان نفس نفس لاف می پرانید که قلب شاه دا جواب گویم مصصر عبد کمتا خاصفه کرنے البیم میں کہتا ہے میں کہتا ہے کہ کہتا ہے کہ

داکران آنش برست میخواست ، که دم در و دے برنیار د، شنتے خس کر بسیار ان اور در دے می دمیدند، و افتان ال میکردند؛ که روزگار ایا آیا چون تو دهٔ از دو د مان آنش

پرشانی در بورسمندر براید. نو درا دران مشبه میری مصرعه

مَنَ النَّارِيَيْدُ وَبِاللَّهُ هُوْرُ سَكَنَّدُكُمُ

اچون شکرترک، که دریائے آتش است، بسونتن س بند بائے قصبات مادر رہیتہ این آتش بنیا دے دارد، کدنگ قلعہ دانیز تیج کنٹر سازد؛ آخرایں قلعہ کہ بہیر دسترس سالویند، نزدیک خوش آئے دارد، دیپوستہ درین زمین بآب الوّدة آل جوں زبانهائے شیرتر کآن برکار شود، اگرال بہم را اطفام کمن ناگر دو، کم از الن کردوفانی راجواب کویم، کہرچوں سوفتنی ایم، بارے ہے آب ندمیری درائے الذم دادن الشان گرم شد، دآتش در ولئہ خودرار دشن کرد، کو بہیش رازیں آلش رسیان دروک بارک باری الش رسیان برگان برک باری الش رسیان برگان برگان برگان برگان برک دورار دشن کرد، کو بہیش رازیں آلش رسیان برگان برگ

راین افتوح سر هم ا

النسبت مي نوان كمشي آرفت

عرق ازالیثان روال شده مجلس ملی در بنیه آل بود، که درات فلنه چور کلاه ز فرماید، یا سوئے اینیه زان سیا ہ اشارت کن رکہ بنوک نیز ہرسا ن جا م ت ازتحل بقط فروگذاشت وَكِيْفِكُ مِن جَناجِهَ أَكِيْهَا دِمَاءٌ سَفْكَ مَالِحٍ مِنْ مَلَحِي

تول ال ديو دريافت كه درمعبدا وبانك نما زغواسندگفت ، وثبت خاندرا ره ، ازمنسزگین کوه برآ مر، آن لال ، که دلوا بشكراسلام سرون فرشاد - <u>حالي</u> كها و وحلقه سنب مار حلقه كروه وحافظ شده ناچون بامرادان روز تحبشه جمعه جامع عالمرا

رايع مستوح عنه ا

بازنست گردولوویری

بعدازال بالك ديونايك راءكه بالك ديو درطنت وفطنت موازى بود وفسول

یے سیا ہ شا ہ حمزنشان رواں گردا ں مايه بانان بها يور، جان زينهارگذا*ن در رئيسيد*؛ وکهست الاقريو نے ورخواست کرو، وعرضی کے در ول داشت برزبان ؛ کہ بندہ . دلیر چوں لڈر دیو ورام دیو، رام فرمان شاہ جمزشان بهتيا. واگرنبيا د کا و کا وبرانے خرا بی ايں جہار ت بعداليا ن خولش د بوار بریتوان آور دیب مصارصار با دنتا ه است ،گیرکه بنده بلال دلواز فتكه چندبرتاب كرولا هول كه آل منكب داويرا وميان آسيب نوانداور د بانو ذلگاه دارم - چون بهند دان دلوگیرسر در کرشیا نی وختن دلوشود بېنوزگشفار تىغى سندى ترگ مېن نارسىدى، اردبا بننده کرد د مکتال بمرجا نهاا<u>ن ف</u>رانی این سلیمان دیویندوسا و دا ده^ی بارمانده ببنده بلال دبوا كرحه إزنسل دبوان بزك . فرمان ده دلوان کیمان سان ده دلوان کیمان سِيْها د، وَمَن مِا نِي خو درا در حمايت سيا ه وُشْتنه حِنا ﴿ وَاللَّكُ صَفًّا ست، افگنه؛ و بانند د بو در رمضا*ن ،گر*دن سبسار گفتاه

تَحَتَّى تَعَلَّالَ حَيْرِ مِنْظُرُ مِنَالَمُنَّى وَجُهُ الْحُلِيْفَةَ عِيدًا هُولِ لَمُالَمِ

باز شركس تدبيروك

یون وستورعالی رئے بینیام فردئتی رئے استاع کودا اگرچه به نور رئے خوش ورونه الے را آر وشنس کرده بودائ برااشارت خلیفه اسلام با واز رسانید ، که بردائی الی در این خوان حفرت خلافت برین جمارست ، که آول شمع دو زبائه الار شهادت برین جمارست ، که آول شمع دو زبائه الار شهادت برین جمارست ، که آول شمع دو زبائی الار شهادت برین جمارات و ارتبائی یابند ؛ واکیش فرد افزار دو و در بروانه روست نائی یابند ؛ واکیش فرد می افزار ان شرکرد در شنی نمایند ، سرشند تا ب نیار ند بری برون با در این از در این از در این از در این از در این با در این از در این این از در این ا

النبث ورت واسم وثير

فرسادگان رائے ازمیم آن بیغا خرومک بادوکر سپری شونداز شکشگی گفتندی

شا پدکرازی درانها راه یا بد- راست روئے دیگر بهریتی ما روان با پدکرو، تافر شادهٔ ئے شاہر، ہرائینہ در درونہ رائے جنابی دررود، کرع ض محصول د" ملک رائیمین فرشنا دنی ، که رَبِّیا بغیردام بو. دمجض نُواب نمود ؛ وکس ماجب ندوآن بر آرا ، که مانند تیرتر کآن مار با پر دایو ، و به نیرویت تمام ، با آن دوسه روندهٔ کریرتاب کرد- آ*ں فرستاد گان بق*دت یازو*ے در فرستن گان میناک جنال ہ*ر یدند اکد دَرْشِی زونی از حصار برگذشتند وزخی زبان برراک اور دند- راک برمجرو ا داداندوار، ازما كي مست، وغو درا درياه منت ندانت مونبدسخواست که زه گوید، گره درز بانش می افتا د- دیر بالیست ناسوفار د بانشس مرایم گرد د اچول قدرسے ازاں ہم ز د گی ول پرید که او بجائے خولیش اِز آ مد ہر نِرفدتی، دستهالسته مِش الیتا ده ، وگفت ،ک^{ور ج}اگی سها<u>ے</u> ،که از قبضهٔ چرخ نصیه زبتيرشهاب باقندل اه فرونه رفيته باٺ را كه جز كهيش كسنة زنارامت، وزنارے كوبرستراك بيش دارم، وگرشند" الى نىدەتتىرداركمەنىدم وگرە دىرىكم قىكىز، دغونىي بىندگان دولت قىال كنمە بىخدائسے كەنتىرغ دل للين گبران راتراز وساز د، كه ازيس وثيقت كدرم.

وبَمَا ٱمرِيْتَ آمَعُ مِثْنَ كَهَامِكُمُ وَالْمَاكُمُ الْمُحَلِّدُ اللهِ اللهِ اللهُ الْمُؤْفِّ الْمُحَلِّدُ لَا

المان المان

رسولان چون تو افعے رائے ، کر درستا کی کمیان او وم می النست، درست کروندا مال افتاری کار میں النست، درست کروندا مال افتاری کام واشت، بربائے کہ بنید ندو مینی ملک جرخ کما کی موقد و فاو، کر بابت نرو و و او، کر بابت نرو و او، کر بابت کو بند و اور مینی کر او کر بناو کو در مینی کرد او کر بابت کو بند و کرد بند و کرد بند و کرد بند کرد مینی کرد مینی کرد مینی کرد کرد کرد بابت کو بند و کرد بند کرد بند کرد مینی کرد مینی کرد مینی کرد مینی کرد برای کرد بابت کرد بابت کرد بابت کرد بابت کرد بابت کرد بابت کرد برای کرد بابت کرد بابت

فَقَد اَشَارُ الْإِلَامِ التَّالِيُ الْقَوْسِ فَي الْقَوْسِ كَمَا الْفِي وَتَرَاسِ مَن النَّوْسِ التَّوْسِ التَوْسِ التَّوْسِ التَّقِي التَّوْسِ التَوْسِ التَّوْسِ التَّوْسِ التَّوْسِ التَّوْسِ الْمُعِلِي التَّوْسِ التَّوْسِ التَّوْسِ التَّوْسِ الْمُعِلِي التَّوْسِ التَّوْسِ التَّوْسِ التَّوْسِ التَّوْسِ الْمُعِلِي التَّوْسِ التَّوْسِ التَوْسِ التَّوْسِ الْعَلِي التَّوْسِ الْمُعِلِي التَّوْسِ التَّوْسِ التَّوْسِ التَّوْسِ التَّوْسِ التَّوْسِ التَّوْسِ التَّوْسِ التَّوْسِ الْمُعْلِي الْمُعِلِي التَّوْسِ الْمُعِلِي التَّوْسِ التَّوْسِ الْمُعِلِي الْعِلْمِ الْمُعِلِي ا

بایدادان که روزنه بهره، وشارما دانهیا دُرُقوس رئوشت می شده ایم لینی آدیمید توسش از سه نیم

وچرخ خنگ به ورند، کرنفش آور دار د، پوست پره شد، تندلطان به افتاده، کهکان دارکونشین وراست گوت بودند، چن بالک دیونایک دائن دیوه تنمل ، با هشته بیتمان دیگر شدت استه بیرون آمرند و قامت خدست را میتیس سائبال ایک بقدر تیریز با به کهای ، خدمتی ساختند، و نن برجاشنی آغاز کر دند، که بزسه به برز د و گفتند که

راک باراتی، که از و کمان را ست تراست، و ضرب دارد، که اگر میبنده آل ور نودرنگی از کمان بنندوی ^با تراشیده و بس خم ترابود، چوں دریافت ، کوتر کمان سرکجا که گوشهائ دراز مبنیند، درحره کمان کمنید همینیس ازانگه زه درگر دیم کمنند، و به صبحهٔ خوبی*ش آر*ند به خودرام د بانگان فاص بیم روم، وبهرکشا کشے کومشت اتن ورواوم، و کماک ٹی تیرشها کسید إني لَآخُه مُرْخَطُ أَصْلِحَطانُعُا

ېرمکينجدي نبجدي کش «هفرت پيکرآ دنمينېس با گزک يولا دېرمه ښ مگوني مرمه

لمان بردار، دربار لم يت گران گرانبا رساخته، بار با وشاه از در الایش ور را از کنگر آمن آوخیته ، کنگرامن را از عاج دسته انجینه و رناب دا این العموج دامین العموج دامین

زالبن كمر كارلسته ، نالبش بنگام كار درامن غرز نشنه منا گوشتانی دوجناقن بینه بناگ ،خاق ہےرکا کارگر خرطوش نشانہ اسی بگو دِفِ سانہ ساقش جِیں تنہ درخت محکم واستوار انٹہ اولز بالا با رہیار آگگ را از و درشکم دندان او،بهلوچو*ل ومن خندان-گیران را ازمغربی دست خوبیش وطالسس*لوسسل خوابانیده . وزوان رابیک پرتاب تاعدم پرانیده - نرشان سجوگان خرطوم از *ا* ہند واری گھیے رہائے ہا وہ شان ازخون مغلال جنی وروس وافع ناخته، اماہرماکه آن ناخن برمسیده حیثیم با ناخن سرون برید ہ کف یالیش برمنی ساکن حال را وزنیش آور ده ، ولیکربلب اسویت خولش کمثیده - منشعه تَذَلُزُكِنِينِ لَكَاعَلُوهُ إِذِّ مِسَالُ فِي لِوغِيًّا كأغلام إكجننا وإذاسه نصمص بازار نسب گلال بیل

مهمکن سرحله، گفت آن سان را فاسه بزرگ گفت بهین آن کومها سنگین ا مقناطبین کومهائے آمنی متحقرتصورکرد، وعده داران را در تقدرایشان توسیت فرمود، کرآن ابربهارراآب دبند، وآل کومهاراچ افر انید شده

تَتَكِيَّ لَهُ عِبِّ الْمُخْلَاقِ أَدْنَرُكُ لَكُ الشَّوَامِحُ والسَّعَايِبُ لِشِنَهُ

بازايل بدي روال اسب

چون دوزمریخ از سهولان طلق عنان گشت، بوقے کرتیزی افتا باز اورج گرمی البان دارد و ح گرمی البان کرد، رائے عبارا گذرکه بهراز اور اپنان کرد، رائے عبارا گذرکه بهراز اور اپنان کی پرید، آن بهرا و با این مارسین طویلهٔ عرض کاه اطاعت فرستا و تابیش ساید بان اعسان صلیح البان می برد از ال ساید بان که باز و برال به بوسته بود، وساید بردان دیوان گسترده مشعب

يُرَى فِي مُحَيِّدُون النّاظِينَ عَكَانَّهُ مَرَيْدِ سُلِمُ اَنِ النّاظِينِ عَكَانِهُ مَرَيْدِ سُلِمُ اَنِ النّاظِينِ اَظَلَّ عَكَا مِنْ يُحِ

وصف اسپانے کہ زبر نیمل شائج سے مہلال بارشان ہے کاہلی واکشٹ سی سانے ہلال

ر ، نورد اف مهر به به ازمیدان صفت بیرون حبته ، بلکه از و صنه نظرت می مجرانی که گاه آثنا دریا را شرا به آب پندارند ، زاغ چنها نے که از چنم مرمه کرده شدیز رام بنیم از در این که از گوشائ شرب مدبر که ده است و نقو در نیار ند و است و ایر نتان برخال خنگان مسر به به بار نتان برخال خنگان مسرخ جال تصوافتد خیال دو د که ابر با ئے میاه از با دیر آکنده گشته است گاگون مرخ جال تصوافتد

جرالثان طال وجب حرام

پون روز آفتا هه از سرافق گرفت گشت ، بلآل دید آفتاب پرست شعاع تمشیر اسلام برسر فولیش معاینه که د، وسجده کنان از برع نود بسرون دوید، کوشیس ساید گردان فلل الله بر آمد، و سالیه کر دار لزان وسب جان برخاک مذکت و خلطیم سده وجهدُ بندگی دا در زمین مرل خوب دا د- بعدا زافتباس نورا قبال و زمین بخت،
باشارت حاجب ملک کجاب سوئے برح استقامت خود بجست نقل کواک فرتی استفامت خود بجست نقل کواک فرتی استفامت خود به بخسائے ، کدچون آفتاب درول شب غارت بود، برمی کشد ؟ تابهندوے شب گنج خورشد از زیر زمین برون و داد، اس برگر بخرات با در درست او خاک برسرا فکنده بود و دام فی فتان اس بر بر برا با نه با در برای فتان کرده بهیش ساید بان بهایونی رسانید، و به خازنان بعیت المال شیر کرد - دران شهر، کرده بهیش ساید بان بهایونی رسانید، و به خازنان بعیت المال شیر کرد - دران شهر، کرده بهیش ساید بان بهایونی رسانید، و به خازنان بویت المال شیر کرد - دران شهر، کرده بیش ساید بان بهای عیافت بیر بهیان و معود مندر را بسوئ حضرت کرده با نشار بهای کردند و از به در در در وان کردند و کرد و کردند و کردن

ا ہنگ ہیا ہ سوئے تغبّ تر نیروزی بارونستے رمہب کا رمان عنی اندرنسبت اشترنگر

چون نا قهٔ شوال دنب میان کشته در مهواکرد ، وحازهٔ روز از ته مهوید بیرون اد

يعنى كههنرده روزيشوال چارشنبه ملنداً واز هانشكر تعزم معبر برشمتر نسبتند، و^م برکا کو ویجًا م شتری راه بر داکمشنت به واز تنهٔ جا د را رشتهٔ دراز دا ده ، زمین می موند ۔ ورز منبنہا کے درشتر گربر ، کوشتر درمغاکیمائے ان گربیٹمایہ ، چون ملینگ می ج وش فانها کے مارم ، که وست مجنتیان دروے تا موشک باز فرو درو د، مبویش ۔ ''درشت پائے شتران را چون تم اسپان مینج دوزمیکرد! وَمِنْهِ ن را مانندستایشتران می ترکافت متیزهیا جون مهو د جهاسخت <u>ان بردار ورتجوام شفت مهم با وشاه، و</u> وَيُؤْجُرُ شُوكُما فَكُلِّ ضِلْعِ وَيَدُخُلُ كَالصَّوامِ فَحِنْكِامِ

مهاه کونمیش، بودازیج روز از تاریخ بالا، در مهره دولایت ته عبر فرود کامد میان هدمعبر د ده ویژنس در کوسه پریدارشت، سر پا برسوده و اصلع از رستینها ازیں کوست کرمبته، و تینع بر دامشته ته برچیه پان را در پناه گرفته یشکر خیرکناس رااز دو، کھٹی فود ا در دن بیل داسب وگوم ر

چون جمیتیت اسلام دران کفرستان درآ مدیششیر بائے محرابی، که مدا دعا الکن ا دا ده بود، و تحدید شان تازه کرده ، بقوت بازه ئے الی جما دمحراب خولیش پرداکردندو وسرفرونها دن اغازنها ده ، سر بائے بت پرسان رکیش کان بحراب ، ب قام قیامت مجودی فرمو دند-ونجاست کفر راازان ویار بلوث ، که دریا تراستن کان مکن ذبود دام مصرعه

يى شىتند پاك از قط كارتى

في المنابي المنابي المنابية

ولايت ما ده فساويج وقت تحول اسلام را به ثواب شديده ، وسيندوآن امرونتارتا غودرامروسه نام نها ده ، دروی براک ام دروی نیدنشور مردی خودوا بهائ برنشان می دیدند، و دربازی شیطان او ده می ماندنده تا موک فلوکشائے بدان قلعہ وری رسیدند بلسل زنان علم بنارت انهادی مردندا وخون ریزی مع مدمیزت، وخوو ورعرق جماؤنسل ميكردندا وولايت مااز خون مفسدان سلميدا والديشه يبيى الدست من جائيا ومَا مُعالِمُا كَايْدِي الْعَالَى لَكُ الْمُحْدِثُ قَلَقُ نِ حَنَّاء

ابر المحالة المرادة

چون درنشر فروالقعده روزنج شنبه ال فرودياه برا يد الشكر اسلام بعددرال وحصر عطش در ا وسعير عسراولب أب كانوري برسيس سرومعول روان شد. بران أبنك كالرسرسوك وريار مردفته

يُحُمُّوكُ مُطَكَّان تُحِيطاً ذُاخِلُ ويعالدم ركينل يما اشك

يون بول شر در والى تربيروسول كاسيد الافروق والماسه لكوف

غلفل دربیرافتاد- ارمپرازبیرنیز باسطی و فراد ب بری آمد، آن مهمه ما بند صدائے جاہ آوازه آو در دروفین شهر تبیرورآئے بیر منظم

ت ياطين فدلعمرسيه طائفه مبتو دمبيرهی سيان رامر پوشيده می داشتنده که سکسے غورا و درنيا بر. چون سيرر اگفتند ية واقت تحامدانتاد "، مسرش بازشد، دبان بازكر ده بماند يثواست بمكه جين جاه ورزسين رو د رو د ۱ ما باز درخو د فرورفیت ، که نبا بدرس درگلوش کنند، *د المبشس به بر*ند - در نشکی ژ بود، كرهنبش لشكرنزدمك تررسيد بقلعه متسزلزل كشت بيش تبررا قرارنماند خواست له "چندین گاه زمیرعبرهٔ ما بو د ه ،اکنون مرا، که تبیرم ، از انبوسی نشکه زرک بها آبی تمام بیش اً مده است ، درجزا نرخوشیم نیا ه ده بچون آن نفشها کسے سرد بدر دروم زره پیش گشت ، واد در ونه پرجش خروین برا ور د، وجواب دا د، که لسخ بسیر ون رامحیط مشده ایم- اگر موج از کشکر با دشاه بحروم، برا منگ نسکار ای ئ اللَّهُ إِلَّهُمُ الْبِي لِتَاكُلُو امَنْ لُكُمِّ مَا طَرِيًّا ، مِا بِالْمِده ، "ا ا ذنتمج الطاف بزرگی ما را ریادت گرداند، ما را نیز آخر دریامی گویند، و شرم و حیائ

داريم نفاييه كه درخوريد است برائه ان روزنگاه داست ته جيدي كاه عمره ما کفے مشتے خرمے خاشاک گذر داشت ۔اکنون کرمن آیے راگر ولشکر با وشاہ خاک کردائیڈ بعدازین ن دریاندایم گونی که درخرائب حضرت کیے از عملهٔ نماشاکم اگرخزینه کومبردارم، نثارطبقهٔ بلوک خدایگا نی است ؛ واگر جزا نُرمعمورهٔ خاکسیت برائے خطوط و بوان اعسلے عبرہ پائے ،کد برروٹ آب ست ،ان خود پوٹ دہ نتواندا شت کران ٹاکرا رہفیہائی چون عرو س ار امسته اسراک جاربیراست باجهان نتظر فرمان با دشاه راستین ا اليكه شيم فرايد-بعدازين ولايت حل وعقداين ديار برست أن مالك مالك من كُوكَايِرُ المُمُلُولِكِ فِي يَدِمَ اللَّهِ چون این خرومتن دریا گبوشهائے تیررسے پدربیر سز از دل تھی نجروشیر، واز غایت ب م بی خشکی دروزخواست ، که در بارا فروبرد- چاه کوررا مانست ، کرشتی اس و مغاک فرورنته بود، وسیج تری در در دکنش نمانده محارکنان سررانیز سرز و تا مها ازدست برفت - إزانجا كران بمدابيان راج اليصعب بيش آمد ، نا چارانفات وندكه بيررا دررافه شكى دوان كنند. مثنه قَلْ اجْتَمَعُ إِيخَالَا يُتَّاعِبُ لِإِنْ عِنْ لَابِيْرِ كما هُحَمِتُ طِبَاءُ حُولَ بِيْرِ این نبیت زنگیر ایست زبرگ ننول برا پیمه کبار بچهن رات را یان را از برگ طاقت بنی دست دیدند، سخنان کس

فرميش وادند، كه راونان رابيره تنبول بايد دا دانا ابان ساري كنند- باشارت ركنيهم يستوان و ياكم بنبنول شدند- الابرائي الكربرك كرى نوساختر كنند، تبنول ي نوروند ود ان خود ادر اتم نولیش برخون میدیدند کونی که ان به به دوان در در دست من و تأسب سرا بالمنول ي المنت البرون بين درو برك مدود والد فانده ومركه بربك الثان وندان بنا وه مكر وندان انتزاع البناج ورتيس أعدان فنخرون منول، باكر عنون خور وني بووزيرلسيمان براكر وريا، دريد مدر داري ورف بيرة منول زير ونداري مسجيد روسيدالينان رنگ ي وي وي و نون مي كرمست . وال اليثان نبنده ببرون ي مردبه بيرنز بموانفت البثان بيره مي خاتيد، وخون ينو ديتنه هر بسرهم فمريخت كباره وَيُعْدُلُاسِ دِمَاءِالْقَلْبِ لِيُعَ بارشار المحالة ناموكب غزاة ورعمرانات سنسر ورايد وشعاع أنتاب شمشير مرمه ببرد مقوا ا فكن و درونهٔ تاريك بَيررارو منش كررايند ، كه شكام زوال نزويك آمد آب وت كادالهنودسطي بارتختي

وَٱلبِيْرِكَادُسِطُوانَ خُر

يون نص دروبال كاه ركسيد يا چوز بره بخو فكا و بهبوط

الله الراب في والمام

 محزابن الفتع

ران ميز رئيب الله مسمر الفالبون ،اعتصام نمودند في م از زميت وتشريف ملك شا دشاند واز فود مشس اميري آزاد شدند اگرم مركب الله فالو دند كر بزيد اء تغي و اثرة بداج مركت بوي

النبيت المام وكفراس المالي

ا اچون بروعو اے ایمان ایفان کاریشها درت گوامپی وا و ملک اسل میجرین نفطیلا شها دت، دوخاخه چومین را، کشکل لا دارو، بگذاشت، که گلوت الیفیان را لارزند. و با آنکیمباح الدم بو ده اند؛ وا داک پشمشیر بربرالیتان فرض، برائے حرست و بین مسلمانی تیخ برالیفان حرام کرد- و بیروندعفو خلیفه و دالا مان مامون شان گردانید-واز فقه حال کفره بنفسارنمو د- انجه طالیفه رااز جمان سوزی این ان آتش برستان روشن برومیشین چراخ داشتند بیشم برجا ده فدایگانی بر میمونی ایشان در بید آن بیرترین و دارید

> يكاذَمُ وثُداكا مرضِ بِالطَّولُ يُنْزُعُ ويُدرِّ مُصُمَّرً كَالوُهُ مِ بَلِيْ مِن هُوَ اَنْزُعُ لَنْ مَعْدِثُ الرِّهُ لِولُوا رِ

درین اثنا دارسیه روئے از سوے معیر آن برا مد ورسبب آننائی دریا بانب

بشدقتكاه نرم ترمی گرفت بگونی که امریر ده تقدیر لود که پیش به ریا بان راخلاص دید*ر عظ* كريخت ترداده، قطات النيكانات يَّهِ أَنَّى مُسكِّدُ شِت أَرْحِيانُهُ إِنَّ أَبِنِينِ غَرْا ةَ رَاارُ ان النَّفَا-دنترانع مى شد گاه كمانهارازاب بارسىگردانىد؛ وگاه يىلكها را ے زنگر رہ ی منود ؛ وگا ہ لبطف سیان تیروبردر فی ی افکند؛ وگاہ درگوشہائے کمان حیبیسٹرے ار دانیدنم خود دریه کمانها چنان د*رنشسته ابود اگ*

بااین بمهر، تنیراندازانِ استاد و کمانداران داناکمان خود راکمان تر

باخته بوه ند، که نداتر تهمن بران کارکند و نه باران تیروست یا بد- و باران تیرایشان رموا مابود بمرين باميرخيت بعض آب كنشكان آن آبكر، ما شدماور سوراخ وزنه مي فريدند؛ وبعض رايكا نهائك آبدار در رفتهائي حون آب درسور في مار ومور درى رفت وراوتان تهندو، كرسوارگان أني بودند، كنيدكنان درى رسيدند، وزيرياك مركبان تركسب مى شدندسيل نون وسيل أب راهسان كرفتهى دويد مَا مِيْنَ سِياهُ خَلِيفُهُ عِد قدم أوم راشفيع سازو بحوي كدازلس ستيرني عانها أع افره ، شرتباك ون بنايت شرن كشته بود كه ابرسربارا ب دروس مي افكند وزين خونخواره ان رابجلا وت تمام فرو دمیخور- با چندان خرابی ، که آن نزاب مردافگرشت ساقی دوران قرابُهٔ اسمان عرق مهافی میرخیت "اخرا بی مِنتِیر گرود- ازان سزراب وشرست أول المل عياشي برواست ته بود مستصرعهم تُثَرِّيُرُوىُ العِظَامَ فِي لَهَا مُرْضِ انبیرد صول ، در است که از رکی آب را ه از یا ه بیا نابود بجیب وجون بَیرروان شدند- از مواطوفان می بارید ، وسواران نشکرمرکبان کشتی ویش راجون مُعلّمان استادریاحت می فرمو دُند، متنسعب وَقُدُ يَجِويُ عَلِي الطَّوْفَ إِن مُلاكِفَ السُّفُنُ عَجُرُ اهَا وَفِيمَا مُرْهِمَ أُونِ قَالَ لِنُمِ ٱللَّهِ مَجَرًى اهمَا ا در دیسے رمیدند ، کدلشکر آپ و آنجا مانندهباب خیمه برایب زوه بود - رمایک که از حرم خزا برافه توح

ره وگونی در دسن م فرن وافتل بستاره و ماه درابر گم شده بود، درور از خواندن و اهنتی وسیح پے گم سرگم موٹے شرکندورشتا فت لشکر فتح یاب بنے بریخے آن گریزیا ہے بران مان بباشنا از درِاً ن شهر دراً مدیمار. ت سرخولیش میش ازان بائے کم کر دہ بو دندؤران حال م بران گوندسر گرسیدویاند، وسرگم کرده رای بستند- وبیرے که داشتند، ترکان برانداً د ، چون ج عالے گرہ رانشان بی یافتند ، به گیاری سرمی افکندند، و ^م "أن زمان كن*ېز*دوش

ابن سبت لوسل بالأكوم

۫ؠڸٳڗؽڿؙۘٛػؾۘٵۘڵێڡٵٷػٲێٞڡٵ ڿؚڹٲ؇ؙڣؙؿۛۏڮؚٳٷۜڹؙۅڝؘٲٮؿ۬ؽؙۻ

بازنسبت زأب ومابى بين

چندانکه دران خراب آبا دکند وربزخ میلیها کشتی شکاف طوفان ون راندند، نشان ان مای دریایا فته ندشد-زیراکه در آب مای را بع برون نتوان کشیدهٔ مع بنما جویندگان پراکها ک آب در د با د زمین براندن تیزی می بر بدند، که گر پے بیرون آیہ بیون آن بگیان را ہے بیرون نبوند، گمان برند کو گرسزت

جال کو تدنیز کی ہانجاروی کو شست بکشایم ؛ باشد، برست افتد- بدین اتفاق،

پیش از انکه آسید خورندو با با کداری شغول شوند، تندترا ز آسے، کداز بالا فرود آید،

روان شدند - از آبندگان باخی حت اخبار کما ہی سعلم کشت، کر بیر دران بیرا نہ

گر د نہ کر شد تا است، واز دیا نیز درست کشست، بدان بیب ،کدوریا باجندان ایتا و،

ازین دریا ور دان کرانه خوام کر د بمصر عمیم

ازین دریا ور دان کرانه خوام کر د بمصر عمیم

و فی تحقیق الترکی خونا کی فونی

شاخ درشاخ لندبت حنبكل

سوئے جنگے گری ہے، کدارلس انبوہی مور پاسے دروئے نیخ دایعنی مورک خبر واگر ہے۔
مثل وہم را مرفل دہند، پالیش درون ماند، و وجه از بیرون آید و درنین جنگے باتنکہ
چند تنا ماندہ است، وجان بردہ - ملوک رائے زن گفتند کہ ۔ مثنعی
کیفے الدُّ فُول کے کیش فی سَضَا بِقَهَا
سُرُوع بِلِادِ دَبُن مِا خَاصَ بِالْحِبُلِ

این این بت فاروفارا

چون قین شدا که رائے دران خارا و خار ملباسے درخز کردکہ سوزن درخز کنندا

وسرکہ در دنبالکہ اوبود ، دران سوزن دارخارسان ما خدر رشتہ در سوزن در رفت ا دبیش جائے آن نما ندا کہ سر رست تنہ کی سیالان را دنبالہ با دانوان یا فست م ملک جوئے ، کہ اگر نفت میں در بہر مان بند وی می شنید، شیزی مقراض کوش دا ورشب تا ربران سوئے میراند ببیب آن ہم گران نرفہ است کہ بمصالح جزوی بیکان خارا و وزرا درجا کہائے وائن کوہ ضایع کند، و ورب پر ششتے سرو پا بربہنہ ، کہ دریافتن الیٹان از ذیل امکان بیرون رفتہ است ، بروا درورشن پر مشتق سرو پا بربہنہ ، کہ دریافتن الیٹان از ذیل امکان بیرون رفتہ است ، بروا درورشن پر مشتق سرو پا بربہنہ ، کہ دریافتن الیٹان از ذیل امکان بیرون رفتہ است ، بروا درورشن پر مشتق سرو پا بربہنہ ،

ناچاراران خارستان داین قبا درکشیدند، وعنای اجتما د بسطف باز دا دند، و در شرکندورباز امدند، تا درطاب بیلان گزیمیو و و کومهائے آت زمین را، بهرز بائے کلک وشت پیمایان بیمایند، چون جہت یا فتن بیلان دیبا، روکے دیبا حیرنیا فیرنیا فرسوے

عارى حرخ المر آور دند منتعى.

مَنُ اللَّكُلُّ لَا فُلاَ دى جَلِّ مِا جَوَادًا لَهُ فَلاَ دى جَلِّ مِا جَوَادًا لَهُ فَيْحُ اللَّانِيالُ

بارات این بویدل ایر

بالدادان، كيبيلان سحاب بيرامون جب زرين أفتاب أرورًا بدند، جنان روش شدا

بازار في من في فواسلام

بأزاين نسبت بلندازجرخ

آخی، آن معبد فلک زده از انها بوه کدسگریمت الکافر را بر زر زند. زمین ااسها از زعین میلے برکشده ، کاحیم انجامی خواشید، و در دید کا خورشید در میرفت - سرشس در بلندی بنیداری با پیجئه آسد کمفشین پروسته اند، و بنیا در رسنیش در قعر لوبته گل کوئی دوار ده آبی را بایک آبی یکے کرده اند - ورسقت و «پوارش از یا فوت کو نفر وارد وه آبی را بایک آبی یکے کرده اند - ورسقت و «پوارش از یا فوت کو نفر و آبی را بایک آبی یک کرده اند ورسقت و در و بیس شرخی می آمد، و دیدن آن سرخ و در و بیس شیم می آمد، و دیده از خیال در برخانی میشد - و زمر دسبزش ، کدا جوران را سرسنری دم خیال رو دکه طوطی است از بینید هاه پریده به پیگر مرصع شد مصورافتد، که از تناب در از برخید و بیگر مرصع شده میشود افتد ، که از تناب در از برخید و بیگر مرصع شده برخیا برخید و انگر در برخان که در برخیر کان مهمه و کرنج ظل الشد شد

نسبت كعبه دثبت فانذنكر

فاتص از ان بت فائه زرین اکه بیت الحرام مبتدوان البحرمت تمام در کا و کا و اوردندا و تکبیر گویان بنیا و کفر را زخنه می کر دند چنا نکه از بانگ تکبیر امرغان روحانی کبوتر و ارمعلق ژنان از موافر و دمی آمدند آواز شین چنان میخاست اکه گوشک دیوار بازمی شد از ذوق آن سماع اشیغ زرین پوش نیز سراندازی میکرد تا بخدے که از نبش اوسر لک برینان و ثبت برستان قص کنان انگردن فرو دمید ویده ا و دریابیامی افتا د <u>م</u>صعرعیر

ڝرعبر تَهُ يُنْوَحُ كُثُلُلِ حزِيِّبْ شِطَانٍ

كنبت طلب وجوامر

خشت در اکه سنگے نداشت ، فرو دمی غلطید، دکلا کیم صندل ، که آبیش نه بود، فود میرخیت آن زر زرد در خون طلی میشد، و آن صندل مفید خپرشرخ می گشت جائے کہ ازگل جائے کہ ازگل جائے کہ ازگل جائے کہ ازگل و مثلک فلا ب بودے ، ازخون و خو سے خوناب میدوید - از زمینے ، کہ بوک مشک آمد بود و دوارے ، کہ گوئذ زعفران نمودے رنگ روئد دوارے ، کہ گوئذ زعفران نمودے رنگ روئین می نمود شکست

ہم ازاں ہوئے دہل ایمان مست ہم ازیں رنگ اہل کفرخوا ب رئیست تبت پرست مبت نگرید

بنائِ بن اكر آن را منگ نها ديوگويند؛ دران زمين آن منگ ديويان رايج كاه لكد مركب رسلام آنجا ندربيده ،كدلنگ الشاين را نشكند- مومنان صلب كنت مسل ان بم برنگها کے بزرگ راخر دی اسے کہ انجاقہ م استوارکر وہ بو وندہ جنان یا بدرگر نو وکی باداین از پاکے در امد و لوانے کہ انجاقہ م استوارکر وہ بو وندہ جنان یا بدرگر نوٹر وکیب بتند، کہ دریک نفس تاحصاران کب برسیدند وران میب ناکس نیز گریختے ، اگرین پاکے بو دے و بلیس و برپائے ، کہ دران ولو خانها اولا دا و م رامین انگہا کے دیوان سجد ومیفر مو د، سوک سرآند سے بالبطریقے بروین بشد، کہ درقام آدم برسید و سرنبا دیسے طلب

بنگرکه چه مدلود در اسلام طفت کالمبیرین درت دم آدم ستر کالمبیرین درت دم آدم ستر کومبرزرجون زرکومبر نگرید

چون بنائے بت فاندکانِ زراور، وبنیا دوبوار ہائے مُرصنع، کانِ گوہر ربکندند۔
واہم تبین رااز جگر لعلی البداراب وافرند، و پولا دِمعول رااز لعل الشین ہو کاندرلا
کرنفش کلید دراد، از ہر زخنہ فتے باب کشاو، ویل ، کرغبا رائلیز جشمہا کے نواند است،
در عین دیوار مرضع درفت واب مروا ربید فرود اورد۔ و در تمامی آن معمورہ فرز با مرکبا کہ زیر زمین گنجے فاک برسر ماندہ بود، ربین راغر سیل کردند و بہنجنیند و برکشیدند،
جنانکہ گران واز درجز غاک برسر ماندہ بود، ربین راغر سیل کردند و بہنجنیند و برکشیدند،
جنانکہ گران واز درجز غاک زر وازجو ہر درجو ہر آنش، باقی نه ماند بچون این بمرد زر

را الفاقع المستعمل ا

بیران ویلان کران از گران میرندچانب بارگاه

بازلسسازروتال

چون روزانتاب از اج أقاب سربهاً ورد وماه ذي القعده راكه مبيش به نمايت

است فروبوشید بسته مرهم لینی که زمه سیروه ویک شنبه

عزاة منصور برسایه بان بهایون بیونند، وخطها کے خوک آبو ده بیتانی دادخاک این ساست والاسراب کرد- و بیتا نه بیر دحقور که سرزنان بدولاب بیر رسیده بود، دنیا دید آب فرور فته ابطر بینی برکندند، کداز زئیر سر بنیا و بیرے دیگر تا آبی برکسید و بنیا دید آب فرور فته ابطر بینیا و بیرے دیگر تا آبی برکسید و گرفها کے آفتاب ناب که در میز نزل فانها بط مانده بود، از حفیض فاک برک بیدند که در و نه کر نشیر نسانیدند چنان گرداز فانها کے مینو و برا وردند که در و نه رصل برغیار شدی

وَنَحَتُ حَوَاذُرُجَيُّ لِمِهِ مِنَ أَنْهِمَا وَنَحَبُونُ مُنْ الْمُعَالِمِةِ مِنْ أَنْهُمَا وَنَحَبُونُهُمَ

چن بعدا زان بدوروزساً بر بان مبسروش از انجانبش عنود، وجون شارماه، که بالا فيته است، محرز ارسيد؛ وروز مرسي از آخر درم رومشن بند ممصر عمر ميم عال خزاين الفتن

يعنى *كنجيب* منب*ج*ازما ومبفد*ه رونه*

در شرکی منزل کردند از انجا مربنی روز در شهر مهمترا که برخ استفاست برا در سال سال سال است از ول شد و آن شهر نیزازان کیوا نے بزرگ ،کدایوان عالی دا ،
پیون فائذ مرتبخ صفه یافتند و ایک بارانیان رفته بود ، و دوسه پیل در تبخانه مجکنات گذاست ته مهرخید بهام مرکرشته زاسل بنات نعش طلب بمودند ، بان دوسله به در نظر آور و سبس در شیر آن دوسه با در وشه از در شیر آن دوسه بار دوش نگرشت ملک اسد صوات را شعار خشم خیان سرکرد ، که آنش در تبخانه با بر روشن نگرشت ملک اسد صوات را شعار خشم خیان سرکرد ، که آنش در تبخانه جگنات زد، شنعی ،

كَاأَسْتَعُلْتُ إِلَىٰكُافِلَاكِ وَصَارَالِنَىٰ مُضَمَّرًا بِاحْتِرَادِ

ا ژانجا ملک کوه استادان سیمکوه گران را از با توئیب سیمان عدر بران کروه،

بر بروت گاه رسانید- و برعکس بیشا که کوه به کوه ندر سد، باپیلان دیگر ضم کرد- چون

آن مهم ابر باک دریا جوش در شار عارض در اید، منگام عرض طول صف ناسه
فرسنگ برسید، وزیر با کے بیلان فرسنگ بدفر سنگ میم سوده شد دسم فرسوده،
بالف دو دوازده پیل، کرسید ساکندر را چون قدی کا غذیر درند، تقوی فر با ن
سکندر آنی در ملساله کاغذ مقید شعر شده گران به میکان آکه درخرامیدن با ایشان میکندر آنی در ارد، ولیکن زمین میخروست بدومی گفت مرج

نرلزأترالسّاعَ آونشي ْ يَحْظِيْدُرُ

وصف پیلان اژ د ہا خرطوم که لو د کو ه زیر یا سٹان موم رر

المانيان مالكرسالي

کومهابران گوند سرافران کدادشکون پینانی ابر پاک سیاه ساستر سرخ پوشاننگا وابر پارے بینان برند کدی با دارم شان نوداد دیرے برزین آید؟ و پیکر پاک بینان پرشکوه که با دارم شان نووتیم نرسد جراح ایپر آت شد در ایشان نها ده چون برق درابر؟ دیپیانان کترک گیر کژی کیپرالشیان داشتهٔ پیون تینی کوه برسرگوه و ابر آب ریز دو نبات رویاند، طرفه ابرے کدی ب نوشدون با خور د کوه منگ دار دوساکن لود اعجب کوسیم که آب بے منگ باشد وره بر پیا اگر بریزان که شرخ برای شده هرکه سبت در بیکرا و میران شده هرکه سبت در بیکرا و مردم برگردنش چین فرش نه مول ساب، وصندوق برشیشش ان میشنی برگردا

منگاه خنش گونی موج دریاست تندبرداشته، وگاه دلیسته د بنداری

> تِلُكَ أَلَا فَيَالُ إِذَامَا وُصِفَتَ ثقل الفكر عجب مضمنت

وصف گاوران کهاز آمیس سنار کار گرد د آخراب آخر سنگین دزگار

المراب المساليات

بیل چون سوئے بیل اران رفت عرض سمائے فرس شماران رفت ا عاض آور دیکی بیک بسیدار با دا ضار لب شهر بنج هسد زارا غواب گاہے روان بخوش گامی سگندگنا ن روند پر آ سب ماير فودكذ المشتقير ماس درشده بهجوم كتشس اندينك كرّة خاك ، بكيه نُبركره م مرکبائے پیٹ بی و نثباً می مريان ، كرون سواره كراب شتا بندگی و برق با ن شان زرسین دامهی بالرشي كرازتك باست االسيستا وه کاه درجگ ودرسيداين ستسرعا لم

مغت نت بحبری دکانی بابریت افت سرسطهالی

ا وقهائے جو اہرا دصاف نہ درئی جے صندوق سندنی خدر ونہ بانصدين حاميركه سردرم كمستنك اذان برابر وينارم ان كنيد ؟ بريا توسخ بران گونه مكه آفتاب را قرنها ديره خيره بايدكرد، تا نقش بدان زیبا کی از کارگاه فارگبشد؛ وسردرے بران ا ب مکہ ابرراس ازیشانی خوے باید میکانیدن ایک شحفه ازان باست بنجز اندوریا برسانه ؟ و تعلے بدال کہ کان ماروزگار او تشکیه نورشدنون ایدورد - اگفتین بال انونه فتد، وبرزمور بران كنهلك مردس الرخور اياره ياره كند، يارة برندان هاید؛ وبرالمانسے از دو**ی تین** وروشنا نی بدان بطافت ، کدینداری قطرالسیت

ایک این می دادیا

بازگشت النگر منصور باشنخ وطفنسه سوئ والا بارگاه با دشاه مجسسر و بر

بازلت في في في المانكر

بازلنبت لشكروسشمات

سوت درگاه بر برطت کوچ کرد- لشکرے گران بارسیل بسیار وخزانه بینیاز سزل سارعت می منود، وظفر با فتر تمام مثر ده بیش می برد، و نست فتوعات آینده را ربیزی اندلیشد، و نصرت در مجی امور پاری سیدا و، و حفظ شد ا کے پاہبا بی سیکرد

ارے ہیں کہ پانسس عسالم دارد چون حفظ فدائے پا سانسٹس نہ بود

اصغار وكبارلشكرمنصور، كيكبيش وكن بنعُرة مِن الله ابتنزاز مى نمووند. و منرام در كفره كالدُ نَعْهَ مُرِئِلُ هِمَ أَضَلَ مى افتا و-ازبس كرجم و خلايق راتعطش خاك بوس وريكاه مغلوب يزايرانفتوح

ر دانیده بود، من سم پرهقیات گذشته بازمی گذشتند، وسمل مینمرو به نیاشل که پیم ما انقصقران اندام گران شود ، به تیزی تک وتک تیزی می بریدند، کی بیچ گانی عَى أورود مناكها ك ،كراكم دم درخواب مبيند ازخواب بجبد ، بينان بخبري اوتت لدكونى درخواب ى جمند-خار بالسي كداريا وكرون موسك براندام زومن كروداك د *بحرچرت غوق شود ،* ما نندنتنا وما*ان کامل ، که بر*آب خفته اشناکهٔنید، بآسانی مهره یکرد لل الهيي الين از تف وتاب، فارغ از رنج وعذاب بجباب و دلت مأب بيريس ترتز فَقَدُ شُكُرُ وَاعَكِ الْعِسُمِ السُلَا مَدَّ وَرُوسِتِ فِي الأوامِر بِالكرامَةُ ورين ايخ آفتا ببلنداكليل فرارزرين بإرعام فرمود، وذيل حيرر

مرئه بداری درسیم می کشید دستار چه دور باش دستارک نور برسر مرزیخ يُرْيِرْ دا ده بُود ، وحاً ل كمرْششيرْ دوال درگردن آفتاب افگندند سيهر يا چندان خپر شى از لمئرنا منا د حربه خور د؛ وزمانه باچنان حيروستى از شدى كما نها سهم ز ده مهاند فهائ انبوه بران گوند كر با كرى سو ذير كد تعل زمر دسيندو زمر والعل و ے ہاٹکوہ براں سان بعین بغل زمین میزدو دند، کہ خاک زرمی م زرخاك . روئے زمین ارتجدهٔ طوک کبار پراز ایشا کے کوه می نمود کوشت است السودن بين رايان لكة دارزعفران رنگ شد د بود-از ما بگ تسمر آلبتر الأنك ما درسري افتا د، كه سجو دا وم عليه السلام را منشأ گر د انند، و از آ واز هَـــا للط الله زازیل راسران می بود که بنی آ دم را سجده اتحا د بجائے ارد ؛ چنانکه جا بک و شان باخت٬ وچوب مهم الحنان شاه رنگ را روی میگرد ا نبه ت ترسیت برلطافته می وزید کربرده توقف از حلی مرادات مروم می راوو-ندی می دفت که اگر نبیلان را بارگران حفرت ننگر نزید، نبیمی را تا ک بإراهبود يبون ترتميب باربادنا بايه درسمينه وسيبية سرت كشت وتفسي بسوست خت فلك نوانداً بير الكرسي وسدهادلك بماركز بجاراركانن باوناه اكترطبناكي مائي زرقربية لتجدا كاسك أورده إدراما

مجود خت بیناتی بخت کشاوه، در رسید- و چرکه عبو دنیت را در عن بارگافتش لباط ساخت اواز لبرالترخیان ابند بر رفت ، که رحمت خدائ بدان جل شین ازاسمان فرود آمد بشدهی

كَايِرْ يَحْمُ الرَّحْمَا تُنجِيثُا مُشْفِلًا مُعَالِمُ الْمُثَلِّ الْمُلْلِ مُعَالِمٌ الْمُثَلِّلُ الْمُلْلِ

النبت وسروب مكت

عرض غنا یک که از طول سیافت چندا کمد در عق سم محیط نه گفید آور ده او دند است من از ن اجرام گران بل جهر برگران و به علیاح ثر بسیط خاک را فرویو شدید مل بوم رئیزیت حیوان های به برگید نظرانتها سیکرد، که جوم بالاتراز حقیم است مناز که زیر بالحی انسان و فرس، علی اعکس شیم را بالاتراز جوم کانمود و حکلی مردم که رقوبیت میان آدارته انداک حیث به وجوم درجیم بلی وجوم سیمی اید و یا ده و را نیز صورت باشکوه علیل حیوان بودند و از با در وجوم تا در م تنبید اید و یا تناز که در این در از تر، واز نشیست تا تناکم حیان تر از با در و در برجیم تام نتوان گفت ع

با دشاه جان خش مرکیم جان ده وجان ستان را بنابریا فتن ایر نجمها کے جیم، ادار تار (داک شکرے) که آن را اجماع مبیط سموات محیط نتواند شد؛ مجائے ور د-از آثار این سکر عجب نه باشد که اگریم کی ابعا وجم سبیط زمین را مبشت نقطهٔ شمشیرا و در کیرد-زیراکه اتمام تمامی نعمتها کے جسیم بنقطها کے شکر بسته اسپ بصر صفر عجمه مسکمها اتمام تبایل اتفاقه جسم بالنقاط

> چند حرف در افتتام کتاب عذر سهوو خطا برون رحیا ب

فروحوال نبت ديوان النا

البضل قال قارابن متح نامه ، كه شاك است از ديوان انشائ خسروی است المفل قال قال المنظم المنظم

خزاين كفتوح

نشر من بدين محاليف فتوح توان كرديس ناچاراز خيدان نشر شاكل شمتُه، واذان بهم تينع كدارى حرف ، برسر قلم كردم ، وبلباس عبا رست ، كه بر قد معنى بدرستى وراستى ا توان نواند، چند رقعه دارست بران لوشيدم - ونخواتم كريسج نظم بريكانه از عربي وفارى سرقلم راسيه بگرداند، وروك منفحه را المتن ، زيراكه شنعی سرت شيئيطيع عباعة في في بيت ه ليدكينتويش انتخارة

محق گشت ، که ترکیب این یکد وحرف که بریم استه ام ارمرکبات و وحرفی کو د کان ب معنی تراست - وترتبیب این الفاظ ، که آب د بان بر دست کارفرموده الافتال فائد که ه آب وین کنند بهست میت تر و آنکه مجهاب خویش دخالق چون موت باریک برسر قوار آورده ام بربینیان تراز خطاست که مو شے برسر قوام باشد با آنا و بین کتاب کا تبدید چول از توفیق فصر موایش باستدا و شود کهم بهید دارم که بهرع بارشع و زنظر سلطان اداشال ا

> مناجات درانهاس قبول دگرزاش مغفرت النزول

السبت قرآن كرون لوح أور

ے بگارندُهٔ بدئیر مرایت برخننهٔ دل موسنان،این میان قوارع مکسا اگراز سورهٔ فتح وآيات نصر خود مخدى مني ا إِنَّا بِمَكْنَاكِ خَلِيغَةً فِي كَالْمُنْ وربورُ يَحِبينِ أُولِأَيُ مِن وواضَع أَحْسِتُهُ و دان-واگر در محف این اسفار قلم تالی را جائے بیپرون از جادل ا درس<u>ہ</u> شروگل_{را}یشنا ما ن نشان با د شا بان دین نیا ه بو داز ت برنحرير بيوستد، بران ضمير لمهم، كنسخه اليستناصيح از لوح محفوظ، آميت اِلْعَافِيْنَ عَنِ النَّاسِ تَبتُ بَيْءَ تاعَفُوعَ بِمِرْءُ درا ما فيْلِر جان بنبده گرواند. وَاكْر ئے نگاشتہ خدہ است کہ اہل معانی وٰبیان لا برحرف ان جَا انگشت دن تواند او دایر تو قبو سابه از عالم عنایت نا مز و فر_وا س*نده که* صر ش در نور دان پوشده ماند- واگر ورظهرولطن این اجزانتیجه برخلها شب ت جم كتاب برين كلمه مي كفر كركز إلَّه إلَّا الله عَمَّانُ لله- ووعا في المعالم المعنى المعالم المعتقبة المعالمة المعتقبة لصَّالِحِيْنَ ٱللَّهَ مُرالِ عِلْمَتِ لِكُ وَرَسُولِكَ النِّي الَّهِ وَيَ فَعَلَّا ر برواقع شده لود)

(16 **)**

-



Khusrau emphatically expresses his willingness to recast his book according to the Sultan's wishes. But as Mohammed ibn-i Khawend Shah (Mirkhond), the author of Rauzatus Safa, remarks, the official historian should by hints, insinuations, overpraise and such other devices as may come to hand, never fail to express his true opinion, which, while remaining undetected by his illiterate patron, is sure to be understood by the intelligent and the wise. Amir Khusrau had no liking for the Matik Naib Kafur-i-Sultani whom he abuses in the Dewal Rani. His keen sense of the religious and the poetic in life could not but revolt against the senseless vandalism of the Deccan campaigns. Hence the ghastly realism of his sketches. He may, or may not, have wept tears of blood over the fall of an ancient civilization; but his mode of expression leaves little doubt that the greed of gain and not the service of the Lord was the inspiring motive of the invaders. One thing alone was clear after the day of stormy battle: You saw bones on the Earth.

demonstrated to the idol-worshipping Hindus." "They saw a building (the temple of Barmatpuri) old and strong as the infidelity of Satan, and enchanting like the allurements of worldly life. You might say it was the Paradise of Shaddad, which after being lost, those hellites had found, or that it was the golden Lanka of Ram......The foundations of this golden temple, which was the 'holy-place' of the Hindus, were dug up with the greatest care. The glorifiers of God broke the infidel building, so that 'spiritual birds' descended down like pigeons from the air. The 'ears' of the wall opened at the sound of the spade. At its call the sword also raised its head from the scabbard, and the heads of Brahmans and idol-worshippers came dancing to their feet at the flashes of the sword. The golden bricks rolled down and brought with them their plaster of sandal-wood; the yellow gold because red with blood, and the white sandal turned scarlet. The sword flashed where the jewels had once been sparkling; where mire used to be created by rose water and musk, there was now a mud of blood and dirt; the saffroncoloured doors and walls assumed the colour of bronze; the stench of blood was emitted by ground once fragrant with musk. And at this smell the men of Faith were intoxicated and the men of Infidelity ruined."

Is this the trumpet of a bloated fanaticism or the excruciating melody of the tragic muse? Was Amir Khusrau praising the idol-breakers or bewailing their lack of true faith? It must not be forgotten that a courtier presenting an official history to the Sultan had no freedom of coining and Amir

safe. "It is not permissable to injure a temple of long standing" was the fatwa (judgment) of a Qazi in the reign of Sikandar Lodi, and it undoubtedly expresses medieval Muslim sentiment on the matter. The Sultan could prohibit the building of a new temple or mosque, though apart from occasional vagaries the right was rarely exercised; but the destruction of a standing temple is seldom, if ever, heard of. It was, however, different with a temple standing in the dominion of another ruler; it had no Imperial guarantee to protect it and could be plundered with impunity because its devotees were not the Sultan's subjects and their disloyalty and sufferings could do him no harm. The outlook of the age was essentially secular. Religion was a war cry and nothing more.

A superficial reader of the Khazainul Futuh might be inclined to think it inspired by bigotry and fanaticism. But this would be a serious error. Amir Khusrau's religious outlook was singularly tolerant: an examination of his Diwans can leave no other impression on the critic's mind. Even in the most bitter expressions of the Khazannul Futuh, there is a veiled suggestion. Of what? "So the temple of Somnath was made to bow towards the Holy Mecca, and as the temple lowered its head and jumped into the sea, you may say the building first said its prayers and then had a bath. The idols. who had fixed their abode midway to the House of Abraham (Mecca) and way-laid stragglers, were broken to pieces in pursuance of Abraham's traditions. But one idol, the greatest of them all, was sent by the maliks to the Imperial Court, so that the breaking of their helpless god may be the inclination to enrol converts, and they were too good soldiers to let an irrelevant consideration disturb their military plans. Of course the name of God was solemnly pronounced. The invaders built mosques wherever they went and the call to prayer resounded in many a wilderness and many a desolated town. This was their habit. Of anything like an idealistic, even a fanatic, religious mission the Deccan invasions were completely innocent.

But it would be a serious mistake to interpret the political movements of those days in the light of modern national feeling or the religious enthusiasm of the early Saracens. The fundamental social and political principle of the middle ages was loyalty to the salt. It over-rode all racial, communal and religious considerations. The Raja's Muslim followed him against the Sultan just as the Sultan's Hindu servants followed him against the Raja; neither felt any inner contradiction between their religion and their life. Loyalty to the salt (namak halali) was synonymous with patriotism; disloyalty to the salt (namak harami) was a crime blacker than treason. Irrational as the principle may seem, it prevented communal friction and worked for peace. Conversely, for the ruler all his subjects stood on an equal footing. The Hindu subjects of a neighbouring Raja were the proper and inviting objects of a holy war. But not so the Sultan's own Hindu subjects. They were under his protection and his prosperity depended on their prosperity. Learned writers may call them zimmis (payers of tribute) in books of religious law. But men of practical affairs know the ground they stood on and the power of the mass of the people. The temples in the Sultan's dominions were perfectly

stake to the terrible Sultan of Delhi. It was a mad dance of rapine, ambition and death. "The Hindu rawats came riding in troops but were laid low before the Turkish horses. A deluge of water and blood flowed forward in order to plead for mercy before the Caliph's troops. Or you might say that owing to the great happiness of the infidel souls the beverage of blood was so delicious, that every time the cloud rained water over it, the serocious earth drank it up with the greatest pleasure. But inspite of the great intoxicating power of this wine, the sagi poured here clear liquid out of the flagon of the sky to increase its intoxication further. Out of this wine and beverage Death had manufactured her first delicious draught. Next you saw bones on the earth."

If Amir Khusrau had been writing in the age of the Puranas, he would have represented Alauddin as an incarnation of Vishnu and described his opponents as malicious demons. That is how the Aryans blackened the character of their enemies and justified their agression. A modern writer would white-wash the same cruelties by talking of liberty, justice, the duty of elevating backward races and, with solemn unconscious humour, advance the most humane arguments to justify the inhumanities of war. But Amir Khusrau was not a hypocrite; he saw life through plain glasses and the traditions of his day made hypocrisy unnecessary. The Deccan expeditions had one clear object—the acquisition of horses, elephants, jewels, gold and silver. Why tell lies? The Mussalmans had not gone there on a religious mission; they had neither the time nor it is difficult to be certain that all the gaps have been filled.

Inspite fof these serious shortcomings, Khazainul-Futuh is, for the critical student, a book of solid worth. Amir Khusrau exaggerates and we can make allowance for his exaggerations. blanks which other historians enable us to fill up. But he is too honest and straightforward to speak a lie, and we can safely rely on his word. He is exact and enables us to in details and dates fairly complete chronology of Alauddin's reign (7). Inspite of the artificiality of his style, his descriptions have the vivid touches of the experience of an eyewitness. He is a soldier at home in military affairs, in the construction of siege-engines and the tactics of the battle-field; and a careful examination of the Khazainul Futuh will enable us to obtain a fairly good idea of the art of war in the early middle ages. Even where he tells us nothing new, he serves to confirm the accounts of others. He did not sit and brood in a corner. He mingled with the highest and the greatest in the land, and when he took up his pen, it was to write with a first hand knowledge of affairs. The sections on the Deccan campaigns are a permanent contribution to Indian historical literature. They embody the romance of a jingoistic militarism, no doubt, but a romance none the less: long and heroic marches across 'paths more uneven than a camel's back,' temples plundered, Rajas subdued and the hoarded wealth of centuries brought at a sweep-

^{(7).} Barni, our standard historian for the period, is very parsimonious and incorrect in dates.

was simply a current fashion and nobody attached any significance to the words used. Exaggeration is not a commendable habit, but understand it as a habit and it will no longer veil the true meaning of the author.

Ziauddin Barni complains that Kabiruddin simply confined himself to those events which were creditable to Alauddin. This is certainly true of Khusrau's work. He will not utter a lie, but neither will he speak 'the truth and the whole truth'. On the 16th Ramzan, 695, (July 9, 1296 A. D.) Sultan Jalaluddin was assassinated on the bank of the Ganges by the order of Alauddin Khilii, who was then Governor of Karra. It was an atrocious murder but Amir Khusrau simply ignored it. "As Providence had ordained that this Muslim Moses was to seize their powerful swords from all the infidel Pharoahs.....he mounted the throne on Wednesday, 16th Ramzan, 695 A. H." What else was there to say. He was not brave enough to defend his murdered patron nor mean enough to blacken his character after his death. He simply turned away his eyes. Similar omissions strike us in the chapter on the Mongols. Nothing is said of the campaigns in which Alauddin's armies were defeated. The Mongols twice besieged Delhi and Alauddin's position was extremely critical (6). But Khusrau has not even indirectly alluded to these momentous events. We are able to make up for some of the omissions with the help of Barni and other historians, but

^{(6).} In the first invasion the Mongols were led by Kutlugh Khwaja and in the second by Targhi. Barni, who is brief and hasty in his accounts of wars, gives a detailed account of the two sieges of Delhi, probably because Kabiruddin and Amir Khusrau have preferred to be silent about them.

Khusrau, if a scholar, was also a courtier, and a courtier is devoted to the fashion of the passing hour. The fashion had been set by Kabiruddin and his predecessors. Khusrau blindly followed it.

The Khazainul Futuh is not merely a challenge to the Fath-i-Nama of Kabiruddin; it is also a continuation of it. Barni seems to imply that Kabiruddin was a survivor from the preceding age and he may not have lived to complete his voluminous work. If so, the disproportionate length of the Deccan campaigns in the Khazainul Futuh becomes intelligible Khazainul Futuh is essentially a history of the Alauddin may have asked Deccan invasions. Khusrau to continue Kabiruddin's work, but Khusrau's introductory remarks make it probable that he wrote on his own initiative and expected the Sultan to accept it as the official account of the reign. The Fath-i-Nama had made a detailed description of the earlier events unnecessary, and Khusrau merely summarises them to enable his book to stand on its own feet. But the Deccan campaigns are given in detail. probably after the manner of the extinct Fath-i-Nama.

Amir Khusrau wished his work to be an official account of Alauddin's reign and the Khasainul Futuh has, consequently, all the merits and defects of a government publication. It credits Alauddin with every variety of virtue and power and his officers also come in for their due share. All governments live on lies or, atleast, a partial suppression of truth. But Amir Khusrau's hyperbolic exaggerations are less deceptive and dangerous than the insidious propaganda of modern governments. His adulation and flattery neither deceived nor was intended to deceive; it

case, have made its preservation difficult. But Barni and Khusrau had the Fath-i-Nama before them and accomodated their histories to it. Barni, who was essentially a man of civil life, allowed Kabiruddin to speak of Alauddin's conquests, and confined his own history to an account of administrative and political affairs, merely adding a paragraph on the campaigns here and there for the logical completeness of his work. Amir Khusrau was more ambitious. He pitted himself against Kabiruddin's great, if transient, reputation and on Kabiruddin's own chosen ground. Hitherto his pen, 'like a tire-woman, had generally curled the hair of her maidens in verse", but it would now bring "pages of prose for the high festival". Let not critics dismiss him as a mere poet, living in a mock paradise and incapable of describing the affairs of government and war. If he had wings to fly, he had also feet to walk. He would even surpass Kabiruddin, whom shallow critics considered 'the greatest of all prosaists, ancient and modern.' He would excel in all that Kabiruddin had excelled. The four virtues (or defects) which Barni deploringly attributes to Kabiruddin are all painfully present in Khusrau's work-an artificial style adorned with figures of speech, an exclusive devotion to wars and conquests, the elimination of all facts that were not complimentary to Alauddin, and, lastly, an exaggerated flattery of the Sultan. In the Panj Gunj he had imitated the Khamsah of Nizami and walked as far as possible in his predecessor's foot-steps. It was a mistake, but he repeated it once more in the Khazainul Futuh. We do not see Khusrau's prose in its natural dress; it is draped and disfigured into an imitation of For Amir Kabiruddin's extinct composition.

and modern. But of all the events of Alauddin's reign, he has confined himself to a narration of the Sultan's conquests; these he has praised with exaggeration and adorned with figures of speech, and has departed from the tradition of those historians who relate the good as well as the bad actions of every man. And as he wrote the history of Alauddin during that Sultan's reign and every volume of it was presented to the Sultan, it was impossible for him to refrain from praising that terrible king or to speak of anything but his greatness."

So Amir Khusrau, though the poet laureate, was not the court historian of Alauddin Khilji; that honour belonged to Kabiruddin who was considered to be the greatest prose writer of the day. The official history by which Alauddin expected to be remembered by posterity was not the thin volume of Amir Khusrau but the ponderous 'Fath-i-Nama' which was prepared under the Sultan's personal supervision. The 'Fath-i Nama' has disappeared; its manuscripts may have been intentionally destroyed during Timur's invasions or under the early Moghul Emperors for it must have been full of contempt and arrogance towards the Mongol barbarians (5); Ferishta and the later historians do not refer to it and its great length would, in any

⁽⁵⁾ The same fate has overtaken other medieval histories, for example the first volume of Baihaqi, the Autobiography of Mohammad bin Tughlaq and the last chapter of Afif's Tarikh-i-Feroz Shahi, which was a violent attack on Timur and is found torn or missing in most yolumes.

no such massacre, and Khusrau himself goes on to assure us: "My object in this simile is not real blood but (only to show) that the sword of Islam purified the land as the sun purifies the earth." The Khazainul Futuh has to be interpreted with care, and in the light of other contemporary material; it would be dangerous and misleading to accept Khusrau's accounts at their face value. Still the labour of interpretation is well repaid by the new facts we discover.

The Khazainul Futuh naturally falls into six parts-the introduction, administrative reforms and public works, campaigns against; the Mongols, the conquest of Hindustan, the campaign of Warangal and the campaign of Ma'bar. The space devoted to the various sections is surprisingly unequal. About two-third of the book is devoted to the Warangal and Ma'bar campaigns, while the other measures of Alauddin's reign are summarised in the remaining third. The reason for this is perhaps not impossible to discover. A remark of Barni (Tarikh-i-Ferozi page 361) seems to throw light on the real character of the Khazainul Futuh as well as the Tarikh-i-Ferozi. "The other great historian of the Alauddin) was Kabiruddin son of the art eloquence Iragi. In of composition. and advice. he exceeded his own and contemporaries, the Alauddin's and became Amir-i-dad-i-lashkar in place of his revered father. He was held in great honour by Alauddin. He has displayed wonders in Arabic and Persian prose. the 'Fath-i Nama' (Book of Victory) which consists of several volumes, he does honour to the traditions of prose and seems to surpass all writers, ancient his prose would have marched along routes quite different from those selected by Alauddin's generals. The reader, who wishes to discover the true historical fact, has first to analyse Khusrau's literary tricks and critically separate the element of fact from the colouring imparted to it by Khusrau in order to bring in the allusions. At times the literary tricks make us ignore the fact at the bottom. "Allusion to virtue and vice-Though the giving of water (to the thirsty) is one of the most notable virtues of this bure-minded Emperor, yet he has removed wine and all its accompaniments from vicious assemblies; for wine the daughter of grape and the sister of sugar, is the mother of all wickedness. And wine, on her part, has washed herself with salt and sworn that she will henceforth remain in the form of vinegar, freeing herself from all evils out of regard for the claims of 'salt'" (4). This would have appeared a mere literary flourish if we had not been definitely told by Ziauddin Barni that Alauddin carried through a series of harsh measures for the suppression of drinking in Delhi. Conversely, the allusion may have no basis of fact at all. "Allusions to sea and rain-The sword of the righteous monarch completely conquered the province (Gujrat). Much blood was shed. A general invitation was issued to all the beasts and birds of the forest to a continuous feast of meat and drink. In the marriage banquet, at which the Hindus were sacrificed, animals of all kinds ate them to their satisfaction". This would seem to indicate a general and intentional massacre. But there was

⁽⁴⁾ Wine and sugar may be both produced from the same grapes and the addition of salt turns wine into vinegar.

ted to shock and disgust. His one desire is to convince the reader of his own mental power and in this, so far as contemporaries were concerned, he certainly succeeded. But Amir Khusrau, for all his artistic talents, never comprehended that a book of prose, like a volume of verse, should be a thing of beauty and of joy.

The Khazainul Futuh very well illustrates the general character of Khusrau's prose. It is divided into small paragraphs; every paragraph has a heading informing the reader what allusions he is going to find in the next few lines. A single example will "Allusions to water. If the stream of my life was given the good news of eternal existence. even then I would not offer the thirsty any drink except the praises of the Second Alexander (3). But as I find that human life is such that in the end we have to wash our hands off it, the fountain of words will only enable the reader to moisten his lips. Since the achievement of my life-time, from the cradle to the grave, cannot be more than this, I did not think it proper to plunge to the bottom of endless oceans, but contented myself with a small quantity of the 'water of life". And so it goes on, wearisome and artificial, from beginning to end.

It is obvious that such a procedure detracts much from the value of an historical work. Only such facts can be stated as will permit Khusrau to bring in the allusion; the rest will be only partially stated or suppressed; and Khusrau's only resource was to make his paragraphs as small as possible, otherwise

⁽³⁾ Alluding to the first Alexander's efforts to discover the water of immortality.

flocked to his door (2). He seems also to have beguiled his leisure hours in discovering new literary tricks and often sent them as presents to his friends. The Ijas-i-Khusravi is the accumulated mass of these miraculous prose compositions which Amir Khusrau had been amassing for years and edited in the later part of Alauddin's reign. Most of the pieces are tiresome and frivolous, but others throw a brilliant light on the social life of the day. Amir Khusrau's second prose-work, the Khazainul Futuh is the official history of Alauddin's campaigns.

Amir Khusrau was a man of wit and humour. His fancies are often brilliant. Nevertheless nothing but a stern sense of duty will induce a modern reader to go through Khusrau's prose-works in the original. His style is artificial in the extreme; the similes and metaphors are sometimes too puerile for a school-boy; at other places the connecting link between the ideas (if present at all) is hard to discover. Prose is the natural speech of man for ordinary occasions, but Amir Khusrau's ideas seem to have come to him in a versified form. So while his poetry has all the beauties of an excellent prose, his prose has all the artificiality of very bad verse; it is jejune, insipid, tasteless and wearisome.

Failing to realise that the true beauty of prose lies in its being simple, direct and effective, he tries to surprise his readers by a new trick at every turn, attacks him with words the meaning of which he is not likely to know, or offers him metaphors and similes calcula-

⁽²⁾ One of the letters has been translated in Elliot and Dowson. There are others of equal and greater value.

INTRODUCTION.

MOHAMMAD HABIB,

Professor of History, Aligarh.

Poetry was Amir Khusrau's mother-tongue; prose he wrote with difficulty and effort and he would have been well advised to leave that region of literature to more pedestrian intellects. But it was not to be expected that such a consideration would serve to check his exuberant genius. Apart from the introductions to his Diwans, two of his prose-works, differing in volume and value, have survived to us. The first, Ijaz-i Khusravi (Miracles of Khusrau) is a long work in five volumes on figures of speech (1). It contains every variety of miracle known to the penman of the age-petitions to high officers composed of vowels only, verses which are Persian if you read them from right to left and Arabic if read from left to right, compositions from which all letters with dots are excluded, and many such artificialities of wit and style which may have delighted and consoled the author's contemporaries but fail to attract our modern taste. Some of the letters included in the volumes have a solid historical value. An application to a government officer requesting for a post or complaining against the misbehaviour of neighbours was sure to attract attention if drafted by Khusrau and the poet was too inventive not to have a new 'miracle' ready for every occasion. It is easy to understand that supplicants

⁽¹⁾ Published with marginal explanations by Newal Kishore Press, Lucknow.

M. Sultan Hameed M.A., LL.B., M. S. Kafil Ahmad Rizvi M.A., LL., B. and Qazi Ataullah Sahib M.A., who were kind enough to help me in the difficult task of proof-reading.

SYED MOINUL HAQ.

ALIGARH.

June 1927.

Khazainul-Futuh is really the continuation of a former book—a fact which Professor Habib is probably the first person to point out. Moreover his English translation of the work with appendices and foot notes is in the press. It would have been long and tiresome to explain Amir Khusrau's literary tricks, allusions and figures of speech; for the trained Persian scholar such explanations are superfluous, and the Khazain-ul-Futuh is hardly the book to be recommended to a beginner in Persian. Amir Khusrau, though he is a conspicuous figure in the long line of Indo-Persian poets, wrote very little prose and the little that he wrote is incomprehensible to the average reader. At the beginning of the book he himself declares:—

اگرچه مشاطه کلکم همواره بردافتن اشعار موشکاف بوده است و ایکار نثررا دربرده اوراق کم جلوه نسرد باین همهچون این عروس رویه نهاز یثاه راستهن دارد-ع

الي العيب مامال عبن العامل

I take this opportunity of thanking Professors A. B. A. Haleem and Md. Habib for their valuable assistance. My grateful thanks are also due to my friends, Messrs Sh. Abdur Rashid M. A., LL.B.,

the Sultania Historical Society decided to get it published.

The text of the Khazain-ul-Futuh, now placed before the public for the first time, has been edited on the basis of the British Museum Manuscript Or. 1638, a rotograph copy of which was placed at my disposal by Professor Md. Habib, and a transcribed copy of a manuscript in the possession of Mr. Syed Hasan Barni, M. A., LL. B., Bulandshahr. The two manuscripts are almost indentical and the variations are so few and unimportant that I have not considered it worth while to indicate them. Judging from the handwriting, the British Museum Manuscript does not seem to be very old but it is accurate, complete and readable.

This manuscript was given to the authorities of the British Museum by Col. Yule and there is a note at the end of it to the effect that the original from which it was copied was written only eleven years after the death of Amir Khusrau.

It would be superfluous to add any comments and criticisms here. The introduction gives a critical study of the prosestyle and works of Hazrat Amir Khusrau and establishes the theory that the

PREFACE.

The Khazain-ul-Futuh of Hazrat Amir Khusran of Delhi is one of the two prose works of that eminent poet. The 'Ijaz-i-Khusravi' treats of the figures of speech and other linguistic subtleties which, although insipid for modern taste, are an ample proof of the author's versatile genius. On the other hand, the Khazain-ul-Futuh, a brief history of the campaigns of Sultan Alauddin Khilji with special reference to his Deccan invasions, is an extremely valuable treatise. It is a contemporary production and is written by one who was himself an expert in the military art. From the occasional references to the book found in some of the medieval histories it appears that the classical historians knew of it but did not utilise it thoroughly. Manuscripts of the book being rare, modern scholars too have mostly confined their attention to the extracts given in Sir Henry Elliot's History. In view of its intrinsic worth and the scarcity of its manuscripts When my colleagues and I started our labours in this field we did so light-heartedly regardless of the difficulties to be encountered. Even now, though chastened and sobered, we intend to persevere in our course. It is hoped that this series, though meant for the serious student of medieval India, will not be devoid of interest to the general reader. It is, furthermore, hoped that it will to some extent facilitate the task of re-constructing our national history and will inspire in the Indian youth of to-day something of that ardour for the collection and preservation of historical data which the historians of medieval India display.

A. B. A. HALEEM.

Muslim University,
Aligarh.

June, 1927.

FOREWORD.

Very few countries have been so rich in historical records as India since the Muslim settlement. But wars, neglect and an unfavourable climate have deprived us of a substantial portion of the works of medieval historians. Even those that are still extant are found mostly in manuscript form in the private and public libraries of India and Europe. Indians, with a few notable exceptions, have done very little to rescue them from oblivion, and practically all that has been done so far has been the work of European scholars. The Royal Asiatic Society of Bengal has been a pioneer in the field and is entitled to the gratitude of every student of Indian History.

The present series is an attempt to place before the literary public of this country some of the most valuable histories bearing on Muslim India. Preference will be given to historians who lived contemporaneously with the events they have related and every effort will be made to collate all the available texts and to bring out reliable editions. Sir Syed Ahmad, the venerable founder of this institution, brought out an edition of Ziauddin Barani's Tarikh-i-Ferozshahi in 1864, and it is but meet that this work should be once more resumed at Aligarh.



To

Mian Sir Mohammed Shafi K. C. S. I. Bar-at-Law, Lahore

Khan Mohammed Saadat Ali Sahib, Rais, Lahore

Nawab Samiullah Beg,

Chief Justice, Hydrabad,

Deccar

Whosemunificence has enabled the Soviety to publish this valuable manuscript.



Maritalist Ministerraity, Sultania Sisteriia, Sultania Sisteriia,

ALIGARH.

---:0:---

President :--

A. B. A. Halcom,

Vice-President: — Mohd, Habib,

Treasurer :--

Syed Naushey A

Secretary :-

Syed Moinul Haq.

	·				
					» ·
				×	

Publications of the Sultania Historical Society.



General Editor:

A. B. A, HALEEM,

B.A. (Oxon), Bar-at-Law,

Chairman Dept: of History,

Muslim University,

Aligarh.

¥.,

THE KHAZAINUL FUTUH

OF

HAZRAT AMIR KHUSRAU

OF DELHI

Persian Text.

EDITED BY

SYED MOINUL HAQ M. A.

MUSLIM UNIVERSITY,

Aligarh, U. P.

THE KHAZAINUL FUTUH

OF.

HAZRAT AMIR KHUSRU OF DELHI Persian Test.

EDITED BY
SYED MOINUL HAQ, M. A.
MUSLIM UNIVERSITY,
Aliganh, U. P.

		. 6	
	•		
	•		
	•		

LYTTON LIBRARY, ALIGARH. OF LO DATE SLIP AGISOFFI OU This book may be kept

FOURTEEN DAYS

A fine of one anna will be charged for each day the book is kept over time.

T37.93.90.		
[,		
	· 1985年 - 1988年 - 19884 - 19884 - 19884 - 19884 - 19884 - 19884 - 19884 - 19884 - 198	
	N and	A STATE OF THE STA
	9 1	in and the same of

